

رژیم سیاسی جامعه بورژوازی

بحثی در زمینه سپری شدن "دموکراسی بورژوایی"

و ضرورت یک بدیل اجتماعی

جابر کلیبی

سرآغاز

سقوط رژیم‌های استبدادی در شوروی و کشورهای دست‌نشانده آن، ظاهراً زمینه مناسبی بود برای توجیه نظام سیاسی حاکم بر جوامع سرمایه‌داری. بورژوازی امپریالیستی و روشنفکران خدمتگزار آن به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند تا از یک طرف نظام اقتصادی و سیاسی منحطی که بر کشورهای *آردوگاه* بیش از نیم قرن مسلط بود را *"سوسیالیزم"* قلمداد کنند و از طرف دیگر، رژیم به اصطلاح دموکراتیک سرمایه‌داری را ایده‌آل بشریت و *"پایان تاریخ"* جا بزنند. مزدبگیران بورژوازی، با سوء استفاده از خشونت‌ها و جنایت‌های رژیمی که به نام سوسیالیسم و کمونیسم ولی در واقع برای حفظ نظامی که مضمون و مناسبات درونی آن چیزی جز سرمایه‌داری دولتی نبود، با سرهم بندی کردن ارقام درست و چه بسیار نادرست، به تدوین کتاب‌های قطوری چون *"کتاب سیاه کمونیسم"* پرداختند تا به این ترتیب جنایات و تبه‌کاری‌های بی‌شمار و ادامه‌دار دولت‌های سرمایه‌دار، از فاشیسم ایتالیایی گرفته تا مک‌کارتیسم آمریکایی و نئولیبرالیسم وحشی خود را در پشت کوهی از دروغ و ترفند پنهان سازند.

سقوط رژیم‌های شوروی و کشورهای اروپای شرقی، در عین حال فرصتی طلایی بود برای پایان دادن به نهادهای *"سرمایه‌داری با چهره انسانی"*. از سال‌های ۷۰ به این طرف، فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی در جوامع امپریالیستی بیش از پیش سازگاری خود را با دست‌آوردهای اجتماعی از قبیل اشتغال کامل، تنظیم امتیازات اقتصادی فردی سرمایه‌داران برای تخفیف زیان‌بارترین عواقب اجتماعی آن، تضمین حداقل درآمد، خدمات پزشکی مجانی، تعلیم و تربیت رایگان، نظام عمومی بیمه‌های

اجتماعی، بسط حقوق فردی و جمعی کارگران در محل کار و غیره، از دست داد. نظام سرمایه‌داری که دیگر رقیبی چون سرمایه‌داری دولتی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی را در مقابل خود نمی‌بیند، حریص‌تر و در نتیجه هارتر از گذشته، خشن‌ترین و ضدانسانی‌ترین نوع و روابط سرمایه‌داری در دوران کنونی را در سراسر گیتی برقرار کرده‌است. «نظم نوین» امپریالیستی در چنین بستری متولد شد و محصول تکامل تاریخی یا بهتر بگوییم «زوال تاریخی» شیوه تولید و روابط اجتماعی سرمایه‌داری است، نظمی که بشریت کماکان در چنبره آن دست و پا می‌زند.

یورش بورژوازی به دست‌آوردها و حقوق اجتماعی زحمت‌کشان اما، صرفاً به مسائل اقتصادی و رفاهی توده‌های مردم محدود نمی‌شود بلکه در عین حال همه دست‌آوردها و حقوق دموکراتیک که محصول مبارزات کارگران و کارکنان جامعه است را نیز مورد حمله قرار داده است. تصویری که اینک می‌توان از شرایط رو به رشد در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته ترسیم کرد، تصویری تاریک و مملو از گرایش‌های نژادپرستانه است که تمایلات فاشیستی در آن به‌ویژه در دولت‌های امپریالیستی برجستگی چشم‌گیری دارند.

در این‌جا ذکر این نکته ضروری است، تفاوت عمده‌ی فاشیسم کلاسیک با نئوفاشیسم در این است که، این آخری قبل از این که پایه‌های توده‌ای بیابد، به عنوان عنصری در دولت‌های «مدرن» بورژوایی، نهادی شده است. به این معنا که اگر زمانی نازیسم و فاشیسم با استفاده از شرایط بحران و رشد بیکاری و فقر در جوامع سرمایه‌داری به تحمیل توده‌های مردم پرداخت و به نوعی حرکتی سیاسی از پایین به بالا بود اینک به برکت اقدامات و تدابیر دولت‌ها و احزاب بورژوایی (راست سنتی و سوسیال دموکرات)، و گذراندن قوانین گوناگون علیه خارجی‌ها و اخراج دسته‌جمعی آن‌ها از این کشورها، دولت‌های حاکم به توجیه و تقویت گرایش‌های فکری و اجتماعی فاشیستی دامن می‌زنند. آلمان و فرانسه نمونه‌های گویایی در این زمینه هستند. این دو کشور که در اتحادیه اروپا نقش مهمی دارند، مرزهای این اتحادیه را به صورت پرده‌های آهنینی در آورده‌اند که آن‌را از کشورهای پیرامونی (به‌ویژه آفریقا و آسیا) جدا می‌سازد. این در حالی است که سرمایه به نحو بی‌سابقه‌ای جهانی شده و همه مرزهای کشورها را صرف‌نظر از موقعیت آن‌ها، درهم نوردیده و بدین‌سان استثمار انسان‌ها و چپاول منابع طبیعی کشورهای پیرامونی را شدت بخشیده است.

در مقاله زیر می‌کوشیم تصویری عینی از نظام اجتماعی بورژوایی و رهنمای سیاسی آن عرضه کنیم و نشان دهیم که دموکراسی بورژوایی دیگر فاقد کیفیت و ظرفیت لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای دموکراتیک جوامع بشری است و به جای آن

اینک دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی)، یعنی حاکمیت مستقیم و بلاواسطه نیروهای اصلی جامعه که از طریق شوراهای کارکنان فکری و یدی جامعه اعمال می‌شود، در دستور قرار دارد.

یادآوری چند نکته تاریخی

از نظر تاریخی، در مقطعی که بورژوازی علیه روابط فئودالی و بقایای فئودالیسم دراروپا مبارزه می‌کرد، نبرد آن نه تنها برای آزادی ابتکار فردی در زمینه اقتصادی بود بلکه همچنین به منظور تحقق نقش فرد در صحنه سیاسی نیز بود. این طبقه برای ایجاد دولتی مبارزه می‌کرد که به نیازها و ضرورت‌های آزادی ابتکار اقتصادی فرد پاسخ دهد، ابتکاری که جهت و مضمون آن توسط رقابت آزاد و ابتکارات فردی تعیین می‌شد. دموکراسی بورژوازی به این خواست پاسخ می‌داد. دوران صعود بورژوازی دورانی بود که دموکراسی بورژوازی به عنوان رژیمی سیاسی مورد توجه جوامع اروپایی قرار گرفت.

جامعه بورژوازی تکامل سرمایه‌دارانه خود را به تدریج و به موازات رشد و توسعه اقدامات فردی در تولید، اقداماتی که صاحبان آن‌ها با استخدام مزدگیران به تولید کالا پرداختند، آغاز نمود. این ابتکارات فردی بود که زندگی اقتصادی جوامع اروپایی را رقم زد و با آغاز آن قرون وسطا پایان یافت. اساس این روند، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تصاحب فردی محصول کار است. آزادی و برابری فروشنده و خریدار جوهر و ذات روابط ارزش و مناسبات تولید کالا را تشکیل می‌دهد. افرادی که صاحب نیروهای مولده‌اند به این خاطر که آن‌ها ابتکارات خصوصی خود را در زمینه اقتصادی آزادانه تکامل می‌بخشند و نتایج آن را آزادانه کسب می‌کنند، می‌بایستی به همان نسبت، آزادانه رقابت برای تعیین حرکت سیاسی دولت را نیز تضمین نمایند. به هیچ‌وجه تصادفی نبود که مضمون اولین دستاورد سیاسی بورژوازی تازه به دوران رسیده پذیرفتن مالیاتی بود که مورد تأیید نمایندگان مجلس قرار گرفته باشد (no taxation without representation).

همه چیز مانند مالکیت آزاد می‌تواند مورد بحث و رقابت قرار بگیرد تا به این ترتیب تعادل قیمت‌ها در بازار تأمین شود. مالکیت آزاد حتی کوشید در زمینه سیاسی خواست‌های فردی را از طریق هماهنگ کردن منافع همگون و وانمودساختن منافع فردی به عنوان منافع جمعی، متحقق سازد. منافع متضاد تعادل آنی خود را در فعالیت‌های هدایت کننده دولت یافت.

بدین‌سان، دموکراسی بورژوازی به مثابه رهنمای سیاسی تولید کالایی متولد شد. تولید کالایی اما تنها هنگامی تثبیت گردید که تولید سرمایه‌داری آغاز شد و عمومیت

یافت. در نظام سرمایه‌داری، در اختیار داشتن آزاد ظرفیت کار، به‌خودی خود شرط کافی برای تولید کالا نمی‌باشد. شرایط دیگر تولید از قبیل مالکیت سرمایه‌دارانه، از عناصر مهم تولیداند. برای این‌که کارگر از ظرفیت و نیروی کار خود استفاده کند، ناگزیر است آن‌را به سرمایه‌دار بفروشد. بنابر این، این سرمایه‌دار است که تولیدکننده کالا است و نه کارگر(۱). این سرمایه‌دار است که مالک اصلی امتیازات اجتماعی است که به تولیدکنندگان کالا تعلق می‌گیرد. بیان سیاسی جامعه‌ی تولیدکننده‌ی کالا یعنی دموکراسی بورژوازی به مثابه سیستمی که در آن قدرت سیاسی مختص سرمایه‌دار است در واقع دیکتاتوری بورژوازی است.(۲)

هم‌زمان، به‌دلیل اضمحلال نهادهای نظامی، قضایی و اداری فئودال‌ها در مقابل تولید کالایی و سپس الغای آن‌ها، دولت در تمام کشورهای که به تولید کالا و سازمان‌دهی نیروی کار ناائل شدند، تغییر شکل داد. فعالیت‌های دولتی (نیروهای نظامی، دادگستری و اداری) که در دوران فئودالیسم توسط فئودال‌ها تغذیه می‌شد اینک تبدیل به فعالیت‌هایی شدند که هزینه آن‌ها یا از طریق مالیات یا وام تأمین و با تملک کالا تضمین می‌شد. ادارات دولتی، سیاست خارجی و نظم عمومی تبدیل به ابزاری برای ثروت‌اندوزی عموماً و انباشت سرمایه خصوصاً گردید. همه این تحولات به نتیجه‌ی واحدی رسیدند: «همه قدرت به بورژوازی!».

تکوین نهادهای فرهنگی و سیاسی، کلوب‌ها، جمعیت‌ها و احزاب، اشاعه عمومی فرهنگ و علم، تشکیل یک نظام آموزش همگانی، بهبود شرایط بهداشت عمومی، ایجاد ارگان‌های مطبوعات و فعالیت‌های خبری و اطلاعاتی، نهادهایی بودند که اراده واحد را در میان گروه‌های بورژوازی متحقق ساختند و این اراده را به مثابه اراده‌ی خلق در تعیین سمت و سوی قدرت دولتی وانمود کردند.

تنظیم فعالیت‌های قدرت دولتی، فردی و جمعی بر اساس قانون و نظامی از قوانین، حق رأی و مجلس نمایندگان منتخب، تفکیک قوای دولتی به نهادهای مختلف و «مستقل» (اجرائیه، مقننه و قضائیه) دست‌آوردهایی بودند که بر اساس آن‌ها طبقه جدید، رژیم سیاسی جامعه نوین را سازمان‌دهی کرد.

زمانی که بورژوازی به مبارزه علیه فئودالیسم مشغول بود با حرارت و پیگیری خاصی برای توسعه شرکت مردم در حیات سیاسی، اشاعه تعلیم و تربیت، فرهنگ و اطلاعات و برای لغو نهادهایی که در آن‌ها امتیازات کاست‌ها، امراء و نجبا متمرکز بود نیز کوشش می‌کرد. همه این اقدامات برای این بود تا در مقابل دنیای کهنه فئودال، حقوق جدید و گسترده‌ای برای صاحبان نیروهای نوین تولید کسب شود.

حق انتخاب شدن و انتخاب کردن (متناسب با میزان مالیاتی که افراد برای تأمین هزینه دولت می‌پرداختند) شکلی جهان‌شمول بود که در چارچوب آن رژیم جدید خود را بیان می‌کرد. باید منتظر قرن بیستم و آغاز فعالیت یکی از طبقات محروم جامعه، یعنی پرولتاریا شد تا حق انتخاب برای همه (کسانی که فاقد مالکیت و یا دارای مالکیت جزئی بودند و نیز برای زنان) و دست یافتن به سایر فعالیت‌های سیاسی به صورت خواست‌های جهان‌شمول درآیند.

به تدریج که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا تبدیل به عامل مهمی در جنبش سیاسی جامعه بورژوازی شد، سخن‌گویان بورژوازی بیش از پیش کوشیدند تا در افکار عمومی و از طریق دکترین‌های مجرد به توجیه سازمان‌دهی صوری ساختارهای اجتماعی و سیاسی موجود بورژوازی بپردازند و آن‌ها را جهان‌شمول، مطلق و ابدی قلمداد کنند. به این اعتبار آن‌ها دموکراسی بورژوازی را به عنوان دموکراسی عمومی و حاکمیت برابر و آزاد و حقوق اجتماعی برابر برای همه جا زدند. به همین سیاق آن‌ها موفق شدند تولید کالایی و سرمایه‌داری را به عنوان شکل ابدی و گسترده‌ی فعالیت‌های تولید بشر وانمود سازند.

بن‌بست‌ها و محدودیت‌های مطلق دموکراسی بورژوازی

تکوین یک نظام اقتصادی متکی بر مالکیت فردی و خرید و فروش نامحدود محصول کار، نیروهای تولید و نیروی کار، نظامی که قانون عمومی آن معامله میان دارندگان کالاهای مورد بحث است، زمینه اصلی و مضمون واقعی دموکراسی بورژوازی است. این دموکراسی در عین حال محصول روینایی ضرور برای نظام اقتصادی بورژوازی و نیز پیش شرط تعمیم آن است. در حقیقت گسست نهادهای سیاسی و روابط قضایی و عرفی درونی برای بورژوازی وسیله‌ای در انباشت اصلی سرمایه و شرط ضرور برای ادامه انباشت آن است. این گسست هم در کشورهای امپریالیستی و هم در کشورهای پیرامونی که در آن‌ها بورژوازی فاقد استقلال است، کم یا بیش سودمندی خود را به اثبات رسانده است. هنگامی که بورژوازی می‌گوید مالکیت فردی نیروهای مولد و دموکراسی بورژوازی، اقدامات آزاد اقتصادی فردی و دموکراسی بورژوازی با هم جفت و غیر قابل تفکیک‌اند درست می‌گوید. او در عین حال محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی را نیز بیان می‌کند. دموکراسی بورژوازی، رژیم آزادی سیاسی، برابری سیاسی و قدرت سیاسی مختص طراحان ابتکارات اقتصادی یعنی بورژوازی است و طبعاً در این راستا طبقات و قشرهایی که فاقد امکان و ابتکار فردی اقتصادی‌اند

از این امتیازات محروم‌اند. در این میان دموکراسی بورژوایی، رژیم دیکتاتوری بورژوایی است، زیرا قدرت سیاسی مختص تنها یک طبقه و آن هم طبقه بورژوازی است. (۳) در جامعه بورژوایی امکانات اقتصادی یکسان برای همه نمی‌تواند وجود داشته باشد. شرط اولیه کارمزدی و نیز سرمایه و بطور کلی جامعه‌ی بورژوایی این است که کارگران نتوانند برای خویش تولید کنند و این وضعیت نیز شامل همه طبقات و قشرهایی می‌شود که فاقد هرگونه مالکیت‌اند. در این میان اعضای طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای اصلی و اجتناب‌ناپذیر که بدون آن جامعه سرمایه‌داری معنایی ندارد، به کلی از قدرت سیاسی به‌دور نگه‌داشته شده است. شرکت همه یا حداقل همه عناصر و طبقات اصلی جامعه در قدرت سیاسی بورژوازی در نظام سرمایه‌داری ممکن نیست.

جامعه تخیلی تولیدکنندگان مستقل کالا در واقعیت وجود خارجی ندارد زیرا در نظام تولیدی سرمایه‌داری، مالکیت بر شرایط کار و ابتکار اقتصادی نمی‌تواند مانند آن‌چه تحت شکل مالکیت اشتراکی و جمعی که در آن هر کس در اداره تولید اجتماعی شرکت می‌کند، برای همه مساوی باشد.

برابری سیاسی موجب برابری در تملک شرایط کار، برابری در زمینه ابتکار و استقلال اقتصادی می‌شود. چنین برابری، با توجه به سطح کنونی رشد نیروهای مولد، بویژه روابط و مناسبات تولید سرمایه‌داری، نمی‌تواند تحقق یابد. این امر تنها در چارچوب شرکت جهان‌شمول نیروهای مولد در مالکیت اجتماعی و تجزیه‌ناپذیر و لغو مالکیت فردی بر وسایل تولید، امکان‌پذیر است. روشن است که شرکت همه مردم در قدرت سیاسی مشروط است به لغو مالکیت فردی بر وسائل تولید و تأمین ابتکار آزاد فردی در زمینه اقتصاد. ولی چنین شرایط و زمینه‌هایی نمی‌توانند در چارچوب و محدوده‌ی دموکراسی بورژوایی تحقق یابند. تحقق آن‌ها ناگزیر از روابط اجتماعی و نهادهای جامعه بورژوایی فراتر می‌رود.

لازم است در اینجا توضیح دهیم که ما در این بحث دموکراسی بورژوایی را آن‌طور که مبلغانش آن‌را عرضه می‌کنند، یعنی کامل و بدون نقص و در بهترین حالت که هیچ‌گاه در واقعیت جامعه متحقق نشده است مورد بحث قرار داده‌ایم و آگاهانه از طرح ترکیبات متنوع دموکراسی بورژوایی که از همکاری و زد و بند با طبقات پیشا سرمایه‌داری گرفته تا دیکتاتوری‌های خونین نظامیان و غیرنظامیان را در بر می‌گیرد، می‌گذریم. در عین حال، ما از دموکراسی تخیلی یا بقول بورژواها دموکراسی "واقعی" که در حقیقت کتمان واقعیت است سخن نمی‌گوییم. زمینه اصلی بحث ما، حرکت و تکامل رژیم‌های سیاسی در یک سلسله از کشورهای اروپایی در دوران به قدرت‌رسیدن

بورژوازی است، یعنی یک دوران کامل تاریخی که از قرن پانزدهم تا اوایل قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد. بحث ما در حقیقت در مورد عواملی است که با نظام‌های سیاسی معین در رابطه‌ای شبیه مناسبات کار مجرد با کار مشخص قرار دارند. (۴)

نویسنده بر این باور است که درست در چارچوب ناب‌ترین نوع دموکراسی بورژوازی است که می‌توان محدودیت‌های غیر قابل رفع این دموکراسی را دریافت.

قبل از هر چیز وجه مشخصه دموکراسی بورژوازی در همه اشکال و مراحل آن دور نگاه‌داشتن اعضای یکی از دو طبقه اصلی جامعه، یعنی طبقه کارگر از قدرت سیاسی است. نقش طبقه کارگر در نظام تولید اجتماعی چنان است که آن را از شرکت در حاکمیت باز می‌دارد. نهادهایی از قبیل پارلمان که ادعا می‌شود جهان‌شمول‌اند، هنگامی که پرولتاریا بخواهد از آن‌ها استفاده کند، بلافاصله ماهیت طبقاتی خود را آشکار می‌سازند و با هزار دلیل قانونی، نه تنها از به قدرت رسیدن پرولتاریا جلوگیری می‌کنند بلکه حتی مانع شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی می‌شوند. در مقابل اما، همین ابزار به اصطلاح دموکراتیک بورژوازی هیچ مانعی در راه کسب قدرت سیاسی توسط جریان‌های فاشیست و دیکتاتورهای نظامی و غیره ایجاد نمی‌کنند. این امر را می‌توان در حرکت مشخص تاریخی مشاهده کرد. به این ترتیب، غیر ممکن است کارگران به عنوان طبقه‌ای که تحت سلطه بورژوازی قرار دارد و در روند کار، تولید و روابط اقتصادی توسط بورژوازی کنترل می‌شود بتوانند در قدرت سیاسی سهیم شوند یا قدرت سیاسی را از طریق بازی‌های پارلمانی بدست آورند.

هنگامی که بورژوازی به تدریج، ناگزیر نهادهای دموکراسی بورژوازی را در جامعه توسعه داد (انتخاب کردن، برابری، حقوق سازمانی و ...)، نه تنها شرایط مادی و فرهنگی برای طبقه کارگر فراهم نشد تا از طریق این نهادها امکان شرکت در قدرت سیاسی را بیابد بلکه درست برعکس همه تدابیر اتخاذ شد تا کارگران نتوانند در قدرت سیاسی شرکت کنند.

با این همه، دموکراسی بورژوازی در مقابل رژیم‌های ماقبل خود، پیشرفت عظیمی در همه کشورهای اروپایی بود. این به هیچ وجه تصادفی نیست که همه کمونیست‌های انقلابی به نوعی وظایف سیاسی انقلاب پرولتری را ادامه انقلاب بورژوازی می‌دانند و نیز بیهوده نیست که اولین جنبش پرولتری در اروپا بر اساس مبارزه برای "رفرم اجتماعی" و تعمیم نهادی دموکراسی بورژوازی به همه افراد جامعه شکل گرفت و تکامل یافت. اولین حزبی که پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای "در خود"، در آن متشکل شد، حزب سوسیال‌دموکرات بود. بدین‌سان، دموکراسی بورژوازی پیشرفت مهمی بود که ورود جوامع بشری به دوران نوین زندگی و کار اجتماعی را هموار نمود. این واقعیت‌ها اما،

دره‌ای از محدودیت‌های اساسی و ساختاری دموکراسی بورژوازی نمی‌کاهد، محدودیت‌هایی که قبل از این‌که ناشی از سیاست و فرهنگ بورژوازی باشند، محصول خصلت ذاتی روابط اقتصادی شیوه تولید سرمایه‌داری هستند.

به این ترتیب دموکراسی بورژوازی بنابر زیر بنای اقتصادی خود نظامی است که از نظر تاریخی دارای رسالت‌های معین و محدودی بوده و همانطور که گفته شد، با رشد و تکامل تولید و نیروهای مولد، خود نیز، مانند همه نظام‌های ماقبل خویش سپری می‌شود و جای خود را به نظام اجتماعی دیگری که ظرفیت و امکان‌رهایی انقلابی جامعه را از همه تنگناها و موانع طبقاتی خواهد داشت، می‌دهد.

تعمیم نهادهای بورژوازی به همه افراد جامعه، در چارچوب روابط تولید سرمایه‌داری (یعنی کار مزدوری) اصولاً تحقق‌پذیر نیست مگر در مخیله کسانی که برای مثال تولید کالایی را بدون گردش پول، پول را بدون تثبیت قیمت‌ها، تولید کالایی را بدون سرمایه، مؤسسات کوچک را بدون مؤسسات بزرگ، سرمایه صنعتی را بدون سرمایه مالی می‌توانند تصور یا بهتر بگوییم "تخیل" کنند.

تکامل ناگزیر دموکراسی بورژوازی به سلطه‌گری امپریالیستی

در واقع ورود پرولتاریا، به عنوان نیرویی مستقل به صحنه‌ی سیاسی، در عین حال آغازی بر پایان دموکراسی بورژوازی نیز بود. منتها این امر قبل از این‌که به معنای الغای حقوق دموکراتیک بورژوازی باشد، تکامل و بسط ابعاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن است. به بیان دیگر، دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی) به عنوان بدیل دموکراسی بورژوازی، در حقیقت می‌بایست از هر نظر بویژه در زمینه سیاسی و اقتصادی، اجتماعی و فردی و... از دموکراسی بورژوازی فراتر رفته به دموکراسی مستقیم و بدون واسطه و در یک کلام به آزادی و رهایی انسان‌ها از قید و بند جامعه طبقاتی و ارزش‌های آن بیانجامد.

هنگامی که حقوق اجتماعی بورژوازی به تدریج جهان‌شمول و آزادی تبلیغ و سازمان‌دهی همگانی شود، دموکراسی بورژوازی به دلیل محدودیت طبقاتی خویش تبدیل به سلطه‌گری امپریالیستی می‌شود. فهم این روند در جوامع پیرامونی آسان‌تر است، زیرا این جوامع از یک‌طرف منبع درآمد سرشار و مناطق ژئوپلیتیک مهمی برای کشورهای امپریالیستی محسوب می‌شوند و از طرف دیگر زحمت‌کشان و اقشار پیشرو در این کشورها خواستار آزادی و نظامی دموکراتیک هستند. در این جوامع، دموکراسی بورژوازی معنایی جز دیکتاتوری و سرکوب‌خشن ندارد. این اما از نظر اصولی، ترسیم

آینده همین کشورهای به اصطلاح دموکراتیک سرمایه‌داری است که دیر یا زود، هنگامی که تضادهای طبقاتی و اجتماعی منافع سرمایه‌داران را به‌طور جدی مورد تهدید قرار دهند، بورژوازی همه اصول و ادعاهای دموکراتیک خود را به کنار می‌نهد و سیاست سرکوب و ترور را در پیش می‌گیرد. سلطه فاشیسم در سال‌های دهه ۳۰ ۱۹ بر اروپا نمونه تاریخی انکارناپذیری در این زمینه است. فاشیسم و نژادپرستی در روابط «دموکراتیک» بورژوازی پا گرفت و تکوین یافت و کسب قدرت سیاسی توسط نازی‌ها با تکیه بر قوانین و ضوابط «دموکراسی» بورژوازی انجام شد. پارلمان و دیگر نهادهای دموکراتیک بورژوازی، رأی عمومی و ... شرایط را برای کسب قدرت سیاسی فاشیست‌ها فراهم کردند. در حالی که چنین تغییری در جهت کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمت‌کشان جامعه و گسترش آزادی‌های توده‌ای و دموکراتیک در نظام بورژوازی امکان‌پذیر نیست. ظرفیت طبقاتی این نظام هرآنچه که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و استثمار انسان توسط انسان را مورد سؤال قرار دهد، تحمل نمی‌کند.

به بیان دیگر، دموکراسی بورژوازی در عین حال که خصلتاً قادر است به دیکتاتوری فاشیستی گذار نماید، اما به هیچ‌وجه قابلیت پذیرش و تحمل دموکراسی اجتماعی، یعنی حاکمیت اکثریت جامعه را ندارد. این به دلیل آن است که هسته اساسی دموکراسی بورژوازی، حفظ و ادامه مالکیت خصوصی است، امری که با رهایی جامعه در تناقض آنتاگونیستی قرار دارد.

محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی ناشی از این واقعیت است که اعضای یکی از طبقات اصلی و ضرور جامعه، یعنی پرولتاریا که در جوامع رشدیافته صنعتی اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دهد، ظرفیت و نیروی کار خود را که تنها نیروی مولد است، به معرض فروش می‌گذارد. این محدودیت ذاتی دموکراسی بورژوازی که ریشه در اساس مادی آن (شیوه تولید سرمایه‌داری) دارد در شرایط معین تاریخی تکوین یافت و اهمیت تعیین‌کننده‌ای کسب کرد. و این زمانی است که بورژوازی به پیروزی قطعی بر شیوه تولید فئودالی رسیده بود و نتیجتاً، از آن پس پرولتاریا بخش تفکیک‌ناپذیری از نیروی کار جامعه شد. همین وضعیت تفاوت اساسی میان پرولتاریا با سایر اقشار و طبقاتی است که فاقد همه‌چیز در جامعه هستند. طبقه کارگر برای این که بتواند منافع اقتصادی خود را بدست بیاورد خواستار شرکت در قدرت سیاسی شد. از این لحظه به بعد، یعنی دورانی که در کشورهای پیشرفته اروپایی نیمه اول قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد، بورژوازی با تمام نیرو و امکانات خویش کوشید تا مانع شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی شود. زیرا شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی با موقعیت این طبقه در

تولید (فقدان مالکیت بر وسایل زمینه‌های تولید) و نقش آن در مکانیسم اجتماعی تولید در تناقض است.

هنگامی که بورژوازی خصلت‌های انقلابی خود را از دست داد و تبدیل به طبقه‌ای محافظه کار شد، در برنامه‌ی عمومی احزاب بورژوایی عناصر ضدفئودالی جای خود را به عناصر ضدپرولتری دادند. بورژوازی در این مرحله از تکامل، در راستای اهداف جدید خویش، در اشکال مختلفی از همکاری و وحدت با فئودالیسم و نهادهای فئودالی از قبیل اشرافیت، سلطنت، کلیسا و ... وارد شد. از این رو توسعه نهادهای دموکراسی بورژوایی که عامل مهمی در عملکرد سیاسی بورژوایی بود، از دستور این طبقه خارج شد و پرولتاریا با قرار دادن آن در برنامه سیاسی خویش ادامه رسالت دموکراتیزه کردن تولید و روابط اجتماعی را به عهده گرفت.

زمانی که رژیم بورژوایی به دوران بلوغ خود نزدیک شد، شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی تبدیل به مسأله مشخصی گردید، عنصری که وجه مشخصه همه جوامع منقسم به طبقات است. هدایت مسائل اقتصادی نقشی است که تنها از طریق افرادی که از نظر موقعیت اقتصادی مساوی هستند، می‌تواند به‌طور جمعی تحقق پذیرد (دموکراسی برده‌داران، دموکراسی اشراف، دموکراسی سرمایه‌داران...). از این رو هدایت جمعی اقتصاد، هیچ‌گاه توسط طبقاتی که در ساختار اقتصادی جامعه دارای منافع آنتاگونیستی هستند انجام نمی‌گیرد. در جامعه بورژوایی مالکیت بر ابزار تولید یا بر "زانت" است که موجب می‌گردد تا منافع فرد در عین حال که متضاد با منافع مالکان دیگر است ولی ناهمگون با آنها نباشد. چنین تضادی که هم‌زمان در وحدتی عمومی به حرکت خود ادامه می‌دهد عنصری اساسی در بازداشتن توده کارگران از قدرت سیاسی است. اگر چنین نباشد و جامعه بورژوایی وضع دیگری به خود بگیرد، مثلاً چنان‌چه شرکت عموم در قدرت سیاسی امکان‌پذیر شود، خیلی ساده، این به معنای عدم تطابق دستگاه‌های قدرت با شرایط عینی جامعه سرمایه‌داری است.

بحث بر سر اعلام صوری برابری حقوقی و سیاسی نیست، بلکه مسأله حول تحقق برابری در مقیاسی جهان‌شمول دور می‌زند که تنها از طریق در اختیار گرفتن ابزار و امکانات مادی و سیاسی تولید میسر است. (۵) کما این‌که در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی تنها مالکیت بر وسایل تولید و دارا بودن امکانات مادی و اجتماعی دیگر است که به افراد امکان می‌دهد تا هم توان و هم فرصت آن را داشته باشند که آگاهی، معرفت و روابط ضرور برای ایفای نقش تعیین‌کننده در سمت‌دهی و اداره امور دولت را بیابند.

در جامعه بورژوازی، ضرورت‌های عینی و اجتماعی از یک‌سو زمینه‌ساز گسترش حقوق سیاسی است و از دیگر سو، اکثریت عظیم مردم از اداره امور کشور محروم می‌شوند. با این‌همه چنین وضعیتی بدون تأثیر در روند جامعه نیست، زیرا در عین حال که به انحاء مختلف تفاوت میان ساختارهای سیاسی و استقلال پرولتاریا و به‌همراه آن بقیه اقشار زحمت‌کش را شدت می‌بخشد، توده‌ها را نیز تبدیل به عنصری تفکیک‌ناپذیر در مبارزه درونی نظام می‌کند. توده زحمت‌کش و در مرکز آن کارگران به تدریج و در روند تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری از یک طرف خود را به عنوان وسیله‌ای ضرور در مبارزه گروه‌های طبقه حاکم علیه یکدیگر می‌یابد و از طرف دیگر خویش را خارج از نظام سیاسی حاکم احساس می‌کند. این بدان معنا است که توده‌ی زحمت‌کش و کارگر در عین حال که عنصر مهمی در مکانیسم واحد تولید اجتماعی است ولی از اداره آن محروم است.

در جامعه بورژوازی ترتیب و تقسیم کار به‌گونه‌ای است که علی‌رغم ادعای مبنی بر شرکت همه مردم در تعیین سرنوشت خویش، اختلاف طبقاتی و منافع متضاد طبقات و اقشار، هیچ‌گونه بازتابی در نهادهای سیاسی و اجتماعی و در اداره تولید و جامعه نمی‌یابد. همه مسئولان و شخصیت‌های سیاسی جوامع بورژوازی ادعا می‌کنند که به نام ملت حرف می‌زنند و در چارچوب منافع مردم فعالیت می‌کنند ولی این ملت و این مردم کماکان از منافع و اداره امور خویش بازنگه‌داشته می‌شود.

در جوامع بورژوازی مدرن، پس از تبدیل بورژوازی به طبقه جدید حاکم و غالب شدن شیوه تولید سرمایه‌داری بر روند عمومی تولید و بازتولید شرایط مادی حیات، پرولتاریا برای اولین بار در تاریخ به عنوان طبقه‌ای در خود تظاهر اجتماعی می‌یابد. در کشورهای غرب و مرکز اروپا ورود کارگران به عنوان نیرویی مستقل در مبارزه سیاسی، در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ به وقوع پیوست. رسالت بورژوازی به مثابه طبقه مسلط (به‌طور عمده در اروپای غربی و مرکزی) که طی نیمه‌اول قرن بیستم پایان یافت، در عین حال دورانی است که این طبقه حد اعلای رسالت و وظایف تاریخی خود را به سرانجام رسانده است. از آن پس و به تدریج بورژوازی دیگر نقش خود را به عنوان طبقه‌ای پیش‌رو و عمده‌ترین منادی تغییرات انقلابی جامعه از دست داد. به بیانی دیگر، در این دوران بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست و روند تبدیل آن به طبقه‌ای محافظه‌کار آغاز گردید که نیروی عمده آن صرف جلوگیری از حرکت پرولتاریا و به زیر سلطه کشیدن زحمت‌کشان می‌شد.

دموکراسی بورژوازی که به مثابه یک روند تاریخی توانست شرکت در قدرت سیاسی را توسعه دهد و مالکیت فردی بر ابزار مادی تولید را تضمین نماید، در غیاب

مبارزه طبقاتی و یا پراکندگی و افت آن در جامعه بورژوازی، از حیز انتفاع خارج می‌شود. به معنایی، حقوق دموکراتیکی که در جوامع بورژوازی حاکم است صرفاً محصول دموکراسی بورژوازی نیست بلکه قبل از هر چیز نتیجه سالیان دراز مبارزه‌ی پیگیر طبقه کارگر و سایر زحمت‌کشان و روشن‌فکران انقلابی علیه سلطه بورژوازی است. تحقق این حقوق و ضوابط دموکراتیک طبعاً تنها در چارچوب روابط اجتماعی بورژوازی در دوران معینی امکان‌پذیر بود.

حوادث سال‌های ۱۷۴۸-۱۸۳۰ نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای در مبارزه بورژوازی علیه فئودالیسم است. در این سال‌ها، بورژوازی قدرت سیاسی را در دوکشوری که در آن دوران مهم‌ترین کشورهای اروپایی بودند، یعنی فرانسه و انگلستان به‌دست آورد. از اینجا به بعد مبارزه در میان طبقات جامعه جدید، میان بورژوازی و پرولتاریا اشکال و ابعاد بیش از پیش شدید و حادث‌تری به‌خود گرفت. در زمینه سیاسی، برای بورژوازی دیگر مسأله این نبود که توده‌های مردم را علیه اشرافیت بسیج کند و بر سیاست و فرهنگ توده‌های مردم تکیه نماید و از نیروی آن‌ها برای نبرد با فئودال‌ها و حکومت‌های آن استفاده کند. بر عکس، اینک مسأله این بود که شیوه‌ها و ابزار بدست بیاورد تا به‌وسیله آن‌ها بتواند از وحدت و یک‌پارچگی پرولتاریا جلوگیری کند و نگذارد که اقشار محروم جامعه در زیر پرچم پرولتاریا گردآیند. در این رهگذر بورژوازی از هیچ نیرنگ و تشبثی روی نگردانید و از هر وسیله‌ای برای تحقق اهداف و برنامه‌های ضدانقلابی خود استفاده کرد. ما اندکی پایین‌تر به ان اشاره خواهیم نمود.

در زمینه تزه‌ای سیاسی نیز *دیگر مسأله این نبود که دانسته شود که آیا این یا آن نظریه حقیقی بود یا خیر، بلکه مهم این است که... برای پلیس مطبوع و به حال سرمایه مفید باشد...* (۶)

آن‌چه در این راستا، در مورد سایر کشورهای اروپا گفتنی است، این است که بورژوازی این کشورها هنوز در این دوران به‌طور قطعی از اشرافیت فئودالی، دولت مطلقه و کلیسای آن دل‌نکننده بود و همان‌طور که امروز نیز شاهد آنیم پس از چند قرن هنوز هم در بسیاری از کشورهای اروپایی از آن دل‌نکننده است. روند صعود بورژوازی در این کشورها خیلی دیر، یعنی درست پس از آن‌که *مبارزه طبقاتی در انگلستان و فرانسه خصلت آنتاگونیستی خود را با صدای رسا اعلام کرده بود،* *به بلوغ رسید.* در این کشورها تکامل دموکراسی بورژوازی، تکاملی پیچیده و همراه با تناقضات و محدودیت‌های چشم‌گیری بود که انعکاس آن‌ها را در روندهای بعدی می‌بینیم؛ اشرافیت روس تازه توسط انقلاب اکتبر روبیده شد، کاست یونکرهای پروس (آلمان) را جنگ جهانی دوم تار و مار کرد، اشرافیت ایتالیا نیز پس از جنگ جهانی

دوم توسط بورژوازی هضم شد ولی دوباره خود را در هیأت مافیاء واتیکان و ... زنده کرد و بورژوازی از آن با اغوش باز استقبال نمود.

در این جا اشاره کنیم که رژیم سیاسی نوینی که در جریان فروپاشی نظام سرمایه‌داری تکوین خواهد یافت بدون تردید نباید دموکراسی بورژوازی را در اصول اساسی آن ملغی سازد بلکه باید آن را در تمام زمینه ها و تا نفی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و حذف کامل محدودیت‌های طبقاتی دموکراسی بورژوازی، تکامل دهد. دموکراسی اجتماعی تنها می‌تواند بر شالوده چنین تکاملی و درمناسبات و شرایط متضاد میان کار و سرمایه، کارگر و سرمایه‌دار شکل بگیرد و بر تمام جامعه گسترش یابد. درک خصلت‌های دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی) جز از طریق مطالعه مناسبات سرمایه و کار، امکان‌پذیر نیست.

تکامل تولید کالایی به تولید تعمیم یافته سرمایه‌داری موجب گردید تا تبادل کالاهایی که از نظر ارزش برابرند (یعنی تعمیم کیفیت کار برابر که موقعیت اجتماعی برابر برای کارگران را پیش شرط می‌سازد) دگرگون شود. درست در همین راستا است که قانون تملک شخصی فرد بر محصول کار خویش به قانون تصاحب مجانی کار دیگران تبدیل شد. (۷)

به موازات رشد و تکامل تولید بزرگ سرمایه‌داری، رژیم سیاسی جامعه بورژوازی نهادهای دموکراتیک را به ابزاری برای حفظ قدرت سیاسی بورژوازی و جلوگیری از شرکت پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش در قدرت سیاسی تبدیل کرد.

مکانیسم اجتماعی تولید که توسط بورژوازی بنیان‌گذاری شد، در عین حال می‌تواند با اشکال و مضمون‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری همزیستی نماید و آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد. برای مثال، در ایالات متحده امریکا، تا زمانی که منافع سرمایه ایجاب می‌کرد، نظام برده‌داری و نظام سرمایه‌داری مناسبات تنگاتنگ آشکاری با یکدیگر داشتند. امروز ما، این وضعیت را در تکامل کند و ناچیز سرمایه‌داری در افریقا، امریکای لاتین، آسیا و ... به خوبی مشاهده می‌کنیم، وضعیتی که هنوز از نوعی برده‌داری یا نیمه برده‌داری، به‌ویژه در معادن حکایت دارد. در هر حال مکانیسم تولید بورژوازی از کارگران وابسته به سرمایه می‌خواهد تا آن‌ها بازدهی بهتر و ظریف‌تری از برده‌ها یا سرف‌ها عرضه کنند. طبعاً چنین بازدهی تنها زمانی ممکن است که کاراگران ناگزیر شوند درجه فعال‌تری از "همکاری" با سرمایه‌داران را بپذیرند. این در عین حال بیان این واقعیت است که یک نظام سرمایه‌داری پیشرفته نیاز به حد معینی از رقابت "زاد" در میان کارگران دارد، رقابتی که از وضعیت اقتصادی هر کارگر ناشی می‌شود و محصول خرید و فروش آزاد نیروی کار است. در نتیجه، تصاحب سرمایه‌دارانه محصول

کار دیگران، به هیچ‌وجه تولید کالایی و مبادله برابر را لغو نمی‌کند، درست برعکس آن را تعمیم نیز می‌بخشد. در این میان نیروی کار کماکان به عنوان کالا باقی می‌ماند، تنها کالایی که اکثریت شهروندان یک کشور سرمایه‌دار می‌توانند آن را بفروشند. مکانیسم اجتماعی تولید سرمایه‌داری، مکانیسمی جمعی است. این مکانیسم همکاری هماهنگ، سازمان‌یافته و داوطلبانه توده‌های کارگر را تحمیل می‌کند و در عین حال آن‌ها را از شرکت در اداره تولید باز می‌دارد. دقیقاً در این رابطه است که شرایط و زمینه‌ها اتوریتراریسم (خودرأیی) امپریالیستی ریشه‌ها خود را می‌یابد. ظرفیت کار برخلاف بقیه کالاها، بخشی از شخصیت کارگر است و کارگر بدون فروش بخشی از وجود خویش نمی‌تواند آن را بفروشد. از این رو، چون ظرفیت کار یک کالا است، بخشی از وجود یک فرد، درست مثل هر کالایی دیگر، برای بازار، تولید و خرید و فروش می‌شود. در نتیجه بخش بزرگی از شهروندان می‌توانند- تا حدود معینی و نه بیشتر- مالک وجود خود باشند.

هنگامی که سخن از فروش ظرفیت کار است، هر کارگر نمی‌تواند و نباید جز به منافع فردی خود فکر کند ولی هنگامی که مسأله بر سر بکار بردن ظرفیت کار است، او باید همه منافع شخصی و گروهی خود را به فراموشی بسپارد. به این ترتیب، تکوین شخصیت بخشی از شهروندان (فروشنندگان ظرفیت کار - پرولتاریا) و تعیین رفتار آن‌ها، توسط خواست و اراده‌ی خریداران نیروی کار انجام می‌گیرد، درست مانند خصلت هر کالا (به عنوان نمونه کفش...) که مشروعباً و بطور عینی توسط اراده نامریی بازار، یعنی توسط اراده جمعی قدرت‌مندان بازار تعیین می‌گردد.

روابط کار مزدی ایجاب می‌کند تا سرمایه‌داران در زمینه‌های مختلف زندگی شخصی و اجتماعی کارگران و کارکنان، از جمله در زمینه آگاهی، خصلت، فرهنگ، وضع جسمی، معرفت و تجربه پرولتاریا دخالت کنند. این روابط در عین حال موجب تبعیت و تمکین پرولتاریا از بورژوازی می‌شود، بدین سان هر چه که تمکین پرولتاریا واقعی‌تر است، دخالت بورژوازی در زمینه‌های فوق نیز جدی‌تر و ضروری‌تر است. یعنی هر چه بیشتر از مرحله تاریخی که سرمایه‌هَر چه را می‌یافت مورد استفاده قرار می‌داد، دور می‌شویم، بیشتر وارد مرحله‌ای می‌گردیم که سرمایه بنابر طبیعتش، نیروی مولد را شکل می‌دهد و یا خود به تولید آن می‌پردازد. البته در میان نیروهای مولد، همواره ظرفیت کار پرولتاریا و شخص پرولتر اهمیت بیشتری دارد.

اما، از آنجایی که تضادهای ذاتی سرمایه در حال رشد و تعمیق‌اند و شکل‌گیری نیروهای مولد به‌ویژه شخصیت کارگر در چنین گيروداری تکامل می‌یابد، ناگزیر این تکامل در مرحله معینی در تناقض آنتاگونیستی با مناسبات تولید، مناسباتی که در

درون آن نیروهای مولد رشد کرده‌اند، قرار می‌گیرد. بدین‌سان، مالکیت فردی بر نیروهای مولد، نیروهای مولد جمعی را سامان می‌دهد و این روند از نظر تاریخی به معنای ایجاد شرایط مادی جهت سپری شدن مالکیت فردی است. به عبارت روشن‌تر، پرولتاریا که توسط سرمایه شکل می‌گیرد، در نقطه‌ی معینی از تکامل خود، وارد تقابل آنتاگونیستی با سرمایه می‌شود. در این‌جا است که همه گرایش‌های برابری طلبانه که محصول بازار است، به‌طور برگشت‌ناپذیری به انتها می‌رسند، زیرا بورژوازی نمی‌تواند اجازه دهد پرولتاریایی که دشمن او است، برای کسب قدرت سیاسی متشکل شود. درست به همین دلیل است که بورژوازی با تمام نیرو و امکانات از نفوذ اجتماعی طبقه کارگر در نهادهای آموزشی، فرهنگی، سازمان‌دهی، نظامی، سیاسی (پارلمان و ...) جلوگیری می‌کند. محدودیت‌های تحمیل شده توسط سرمایه علیه پرولتاریا تبدیل به محدودیت‌هایی برای توده‌ها در زمینه دسترسی آن‌ها به امکانات فرهنگی و علمی جامعه می‌گردد (جلوگیری از ورود فرزندان کارگران و اقشار و طبقات کم درآمد به دانشگاه‌ها و مدارس عالی در اثر هزینه‌های هنگفت تحصیل، امتحانات ورودی و انتخاب دانشجویان بر اساس معیارهای اقتصادی و ...). این‌ها همه بازتاب تضادهای اقتصادی و اجتماعی شیوه تولید سرمایه‌داری و تقسیم کار بورژوازی است که در نهادهای سیاسی و اجتماعی نیز منعکس می‌شود (مالکیت فردی بر وسایل تولید و نیروهای اجتماعی تولید).

از طرف دیگر، بورژوازی در دوران‌های معینی نیاز به رژیم‌های سرکوب‌گر و تروریست دارد تا از این طریق بتواند نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را در مقابل بحران‌های سیاسی و اجتماعی حفظ کند. در دوران کنونی تکامل سرمایه‌داری (دوران امپریالیسم) تعداد چنین رژیم‌های دیکتاتوری که به وسیله کودتا یا مستقیماً توسط اشغال نظامی توسط کشورهای امپریالیستی به قدرت رسیدند کم نیستند. برای نمونه کافی است به کودتای سرهنگان در یونان، کودتای ۲۸ مرداد در ایران، کودتای نظامیان در شیلی، اشغال نظامی جزیره گرانا‌دا و سرنگون کردن رژیم دموکراتیک آن توسط امریکا، تقویت رژیم نژادپرست اسرائیل و رژیم تروریست ترکیه، رها کردن حیواناتی چون طالبان در افغانستان، حمایت از رژیم‌های مستبدی چون پاکستان، عربستان سعودی و ده‌ها نمونه دیگر، اشاره کنیم تا دریابیم که چگونه بورژوازی علی‌رغم ادعاهای دموکراتیک، در شرایط معینی، برای تأمین و تضمین منافع استثمارگرانه خویش همه اصول و موازین دموکراتیک و حقوق بشر را به راحتی کنار می‌نهد. طبیعتاً، هنگامی که "وظایف" و "رسالت‌های سیاسی و اجتماعی چنین رژیم‌هایی به سرانجام رسید و جامعه از مزاحمان سیاسی "چپ" با قلع و قمع آن‌ها راحت شد و

بدین‌سان «صلح اجتماعی» و «نظم» بورژوازی دوباره برقرار گردید، آن‌ها نیز به راحتی کنار می‌روند. بورژوازی اما، برای این‌که بتواند یک رژیم دیکتاتور و تروریست را به قدرت برساند ناگزیر باید به گروه‌ها، طبقات و نیروهای سیاسی معینی که با اهداف آن توافق دارند، تکیه نماید. اگر این نیروها موفق شوند وظایفی که به عهده آن‌ها واگذار شده را به انجام برسانند (تضعیف و از بین بردن سازمان‌های انقلابی پرولتری، سندیکاهای مترقی و نهادهای فرهنگی و اجتماعی توده‌ای و ...)، ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی و در یک کلام منافع بورژوازی ایجاب می‌کند تا راه حلی «دموکراتیک» برای ادامه حیات رژیم یافت شود. در چنین شرایطی است که دوران به اصطلاح «گذار مسالمت آمیز» به دموکراسی آغاز می‌شود. (۸)

دموکراسی بورژوازی را اما، از زاویه دیگری نیز باید مورد داوری قرار داد. رد کامل این دموکراسی و ندیدن پیشرفت آن در مقابل رژیم‌های ماقبل، به معنای چشم بستن بر تکامل جوامع بشری و دورنمای کمونیستی است. در زمینه تئوریک این به معنای ترک کامل اصول دیالکتیک به سود متافیزیک است.

در عین حال، ندیدن محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی و عدم توجه به وضعیت رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوازی که به ویژه در دوران امپریالیسم تبدیل به دستگاهی برای اجرای دستورات اقتصاددانان و تکنوکرات‌های بورژوازی و پیاده کردن تئوری‌های اقتصادی آن‌ها شده است، هر جریانی را تبدیل به وسیله‌ای در خدمت سیاست‌های امپریالیستی می‌نماید. مبلغان رنگارنگ بورژوازی با تمام امکانات می‌کوشند تا نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را طبیعی، قطعی و ابدی جا بزنند و این به معنای نفی هرگونه تغییر در نظام سرمایه داری امپریالیستی است.

در واقع، رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوازی درست مانند ساختار اقتصادی آن، متضاد و متناقض است. این رژیم از یک سو نمی‌تواند از همکاری توده‌ها صرف‌نظر نماید و از سوی دیگر، ناگزیر است مانع شرکت توده‌ها در قدرت سیاسی شود. جامعه بورژوازی خصلتاً نمی‌تواند از این تناقض رها شود. این تضاد و تناقض یکی از عناصر تشکیل دهنده‌ی دولت و رژیم بورژوازی است. ایدئولوژی‌های لیبرالی در جامعه‌ی بورژوازی، انعکاس این تضاد در روان انسان‌های این جامعه است. کنترل اجتماعی، نظامی کردن فعالیت‌های دولت، ضدانقلاب پیش‌گیرنده، عوام‌فریبی، سیاست نمایشی و ... همه انعکاس روبنایی این تضاد می‌باشند.

شیوه‌هایی که بورژوازی هنگام روبرو شدن با تضادهای ذاتی خویش برمی‌گزیند، بنابر خصلت ویژه هر نظام اجتماعی-اقتصادی و با توجه به رشد مبارزه طبقاتی متفاوت است. از آغاز دوران امپریالیسم، تاکنون ما با رژیم‌های زیر سر و کار داشته‌ایم که هر بار یکی جانشین دیگری شده است:

۱- رژیم‌های استبدادی و تروریست که برای مقابله با شرایط حاد و بحران‌های شکننده بوجود می‌یابند و معمولاً دوران حیات آن‌ها بستگی به شدت تضادها و بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد. این نوع رژیم‌ها پس از انجام "رسالت تاریخی" خویش ناپدید می‌شوند.

۲- رژیم‌های "دموکراتیک" که در آن‌ها حق رأی آزاد و همگانی و حق تشکیل انجمن‌ها، سازمان‌ها، تبلیغات و ... برای پرولتاریا و زحمت‌کشان به رسمیت شناخته شده اما قدرت نمایندگان منتخب در سازمان‌های صنفی و سیاسی روز به روز بیشتر تحلیل می‌رود و شاهد رشد و توسعه فعالیت ارگان‌های دولتی، دیپلماسی مخفی و سرویس‌های پلیسی، عملیات ضد مردمی، فعالیت‌های غیر قانونی و تشکیل گروه‌های ضربت که ادامه تروریسم دولتی‌اند، هستیم.

انگلس در مقدمه‌ای که بر چاپ اول اثر مارکس به نام "مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" می‌نویسد، تأکید می‌کند که "بورژواها می‌بایستی خود این قانونیت را که برای آن‌ها این چنین محتوم شده است، قطعه قطعه کنند".

در حقیقت، سال‌ها پس از آن که بورژوازی ناگزیر به گردن نهادن توسعه حق رأی عمومی شد و در زمینه حق تشکیل سازمان، تبلیغ و ... برای کارگران و مردم عقب‌نشینی نمود، دست به اقدامات مختلف و تدابیر معینی زد تا مانع غرق شدن در "قانونیت" خویش گردد. در امپراتوری ژرمن که انگلس در مقدمه خود به آن اشاره دارد "قانون ویژه علیه سازمان‌های کارگری و حزب سوسیال دموکرات" در سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ به مورد اجراء گذاشته شده بود.

سلسله اقداماتی که بورژوازی برای جلوگیری از خفه شدن توسط "قانونیت" خویش انجام داد بسیار وسیع و متنوع است. از نازل‌ترین، مبتذل‌ترین و خشن‌ترین قوانین ضدسوسیالیستی، (لغو حق تشکل) گرفته تا ظریف‌ترین (تعقیب فعالیت‌ها و جاسوسی درباره رهبران جنبش کارگری)، ایجاد موانعی درراه فعالیت سیاسی و سازمانی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی، بسیج همه نیروهای اجتماعی تحمیق شده برای انتخابات، ایجاد سازمان‌های توده‌ای زرد، کوشش در پراکنده ساختن نیروهای جنبش کارگری، پنهان کردن مشکلات واقعی سیاسی و اقتصادی از افکار عمومی، تحت فشار دادن جنبش کارگری و رهبران مهم آن، نفوذ دادن مأموران

مخفی دولت در سازمان‌های پرولتری، فساد و کنترل پلیسی سازمان‌ها و از میان برداشتن رهبران فعال جنبش و تبلیغات سوء علیه آن‌ها، جدا کردن مشاغل معین از سیاست، پافشاری بر وفاداری به دولت (برنامه وفاداری کارمندان دولت فدرال-ترومن)(۹)، ممنوعیت شغلی برای کمونیست‌ها و مخالفین دولت در آلمان فدرال، یورش وحشیانه به توده‌های کارگر و دستگیری جمعی در سال ۱۹۱۹ در ایالات متحده امریکا، اقدامات مک-کارتی جهت ایجاد ۶ اردوگاه تمرکز زندانیان سیاسی در امریکا، انحلال مجالس نمایندگان، محاصره اقتصادی کشورهایی که از اطاعت امپریالیست‌ها سر باز می‌زنند، ... این‌ها اقداماتی بودند و هنوز نیز هستند که بورژوازی برای خنثی کردن دموکراسی و محو آن در پیش گرفته است.

هر چه عملکرد و روند عینی زندگی در کشورهای پیشرفته صنعتی بیش از پیش به سود تضمین حقوق سیاسی و اجتماعی توده‌های زحمت‌کش تکامل می‌یابد به همان نسبت زحمت‌کشان از دسترسی به شرایط مادی و سیاسی ضرور برای تحقق خواست‌های خود محروم می‌شوند. حقوق و قوانین بورژوایی طوری تنظیم شده‌اند که به راحتی می‌توان آن‌ها را در جهت سرکوب حرکت توده‌های زحمت‌کش بکار گرفت. به ویژه در دوران بحران شرایط به سرعت علیه توده‌های کارگر و زحمت‌کش تکامل می‌یابد. همه چیز برای بکار انداختن یک دولت مقتدر که با ترور و خفقان و سلب آزادی بتواند کلیت نظام را از متلاشی شدن نجات دهد، فراهم می‌گردد. بدینسان، حقوق دموکراتیکی که در نتیجه مبارزات کارگران و زحمت‌کشان جامعه بدست آمده است، بسادگی، برای تأمین و تضمین منافع بورژوازی، لگدمال ارگان‌های سرکوب نظام شده به سود گروه‌های حاکم از میان برداشته می‌شوند.

هر گروه یا اتحادی از گروه‌های بورژوایی کوشش می‌کند تا توده‌ها را به دنبال خود بکشاند و آن‌ها را علیه گروه رقیب بسیج کند. در این میان گروه‌های گوناگون بورژوایی از هیچ عوام‌فریبی و اقدامی برای جلب توده‌ها روی گردان نیستند. به عنوان نمونه، در جریان رقابت‌های انتخاباتی، کاندیداهای بورژوازی برای تحمیل خود به مردم، درعین حال که برای نمایندگان طبقات محروم جامعه امکانات چندانی باقی نمی‌گذارند، از هیچ دروغ و دادن وعده‌های عوام‌فریبانه و انجام ناشدنی نیز ابایی ندارند. چنین روندهایی دیگر تبدیل به روالی عادی در فعالیت‌های "دموکراتیک" انتخاباتی تبدیل شده است. بدین سان انتخابات "آزاد" به عنوان یکی از اصول اساسی دموکراسی بورژوایی، از محتوا و مضمون حتی صوری خود، همچون سایر اصول اجتماعی بورژوایی، خالی شده و تبدیل به وسیله‌ای برای فریب مردم گردیده است.

نمونه‌ها در زمینه تلاش بورژوازی برای تحمیق توده‌ها و دزدیدن رأی آن‌ها، در کشورهای "متمدن" کم نیست. این‌ها همه نشان می‌دهد که چگونه بورژوازی به‌طور منظم و برنامه‌ریزی شده شرایط سیاسی و اجتماعی را در جهت محروم کردن زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه مورد استفاده قرار می‌دهد و چون دارای همه‌گونه وسایل و امکانات سیاسی و اجتماعی است، به سادگی در این اهداف خود موفق نیز می‌شود. در حقیقت، تحمیق توده‌ها، منحرف ساختن آن‌ها از روند واقعی جامعه، عوام‌فریبی و ... تبدیل به ضرورت‌هایی اجتناب‌ناپذیر در همه جوامع امپریالیستی شده است. عملکرد واقعی دولت مدرن بورژوازی و دنیای اقتصادی و مالی امپریالیستی در حاله‌ای از خرافات و اوهام پیچیده شده و علنی شدن گوشه‌های ناچیزی از دزدی و فساد دولت‌مداران و رهبران سیاسی تنها زمانی است که گروهی از بورژوازی احساس کند که منافع‌اش توسط گروه دیگر مورد تهدید قرار گرفته است. تازه این‌گونه "افشاگری‌ها" هیچ‌گاه عملاً به مرحله تصمیم‌گیری قطعی نمی‌رسند و بیشتر مصرف تبلیغاتی در انتخابات دوره‌ای دارند.

دروغ و شیادی، اخبار و اطلاعات نادرست و منحرف کننده و مسموم ساختن جو سیاسی، امری عادی و روزانه در برنامه دولت‌های "مدرن" بورژوازی است. هم‌زمان رشوه‌خواری، خریدن نمایندگان سیاسی، رهبران جنبش‌ها و رأی دهندگان، نفوذ در سازمان‌های سیاسی مخالف و مانورهای هدف‌مند، تاکتیک‌هایی عادی و مفید در روند رقابت‌های سیاسی بورژوازی‌اند. دعوای زرگری در دموکراسی بورژوازی درست مانند همه ساختارها و نهادهای سیاسی بورژوازی، سطحی و باسماه‌ای است و این بازتاب خصلت طبقاتی دموکراسی "واقعی" بورژوازی است. انتخابات به هیچ وجه نقشی در سیاست و سرنوشت جامعه بازی نمی‌کند و تنها برای مشروعیت توده‌ای بخشیدن به تصمیمات نمایندگان طبقه حاکم بر گزار می‌شود. افرادی که کارایی آن‌ها برای جامعه و مردم دهه‌ها بار بیش از نمایندگان مجلس و سناتورهاست، هیچ‌گاه به سادگی امکان انتخاب شدن ندارند. در حالی که به عنوان نمونه، در ایتالیا برلوسکونی یکی از سرمایه‌داران بزرگ ایتالیا با داشتن امکانات عظیم مالی و تبلیغی، چند ایستگاه تلویزیون و نفوذ در مطبوعات به راحتی در عرض چند روز توانست تبدیل به "سیاست‌مداری" عمده در صحنه سیاس این کشور گردد و تا مقام نخست‌وزیری نیز پیش برود. این پدیده نمونه گویا و انکارناپذیری از امکانات بورژوازی برای تحمیق مردم و سوء استفاده از افکار عمومی است و تنها یک مورد از بی‌شمار مواردی است که در جوامع متمدن و پیش‌رفته غرب رخ می‌نماید. پست‌های دولتی، در واقع نوعی تقسیم غنائم و امکانات مالی و سیاسی در میان جناح‌های غالب بورژوازی است و مردم

و رأی دهندگان هیچ‌گونه نقش و تأثیری در تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات نظام ندارند. بورژوازی ظاهراً، پارلمان را بخشاً به نمایندگان مردم سپرده است ولی در واقع با اعمال قدرت و تبدیل پارلمان به ابزاری برای تحقق منافع ویژه خویش، تمامیت قدرت سیاسی و قانونی را در دست خود حفظ کرده است. هنگامی هم که شرایط برای بورژوازی ناخوشایند گردد و رژیم آن متزلزل شود، آن‌وقت نمایندگان مردم را تا زمانی که لازم باشد - پی کار خود می‌فرستد.

در یک کلام، وسایلی که بورژوازی در دوران ارتقاء خویش به حاکمیت، برای بسط شرکت در قدرت سیاسی فراهم کرده بود، اینک تبدیل به نهادهایی برای جلوگیری از شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش شده و بدینسان ساختارهای سیاسی و اجتماعی بورژوایی مانعی جدی در راه شرکت توده‌ها در قدرت سیاسی‌اند.

با این‌همه خودرأیی امپریالیسم و محدودیت دموکراسی بورژوایی صرفاً به دشمنی با پرولتاریا و سازمان‌های آن خلاصه نمی‌شود بلکه علاوه بر آن در دو زمینه دیگر نیز متبلور است:

(الف) در تغییر سمت و سوی تکامل رژیم سیاسی بورژوایی به رژیمی مستبد؛

(ب) در تحدید آزادی ابتکار سرمایه‌داران، در سلطه بزرگ سرمایه‌داران بر خرده سرمایه‌داران و در از میان رفتن استقلال اقتصادی از طریق وابستگی به وام، به تجارت خارجی، دسترسی به مواد اولیه و ... و در کل در تبدیل ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به انحصارات

رژیم سیاسی جامعه امپریالیستی، عقب‌گردی نسبت به دموکراسی بورژوایی نیست، درست برعکس، این رژیم تکامل طبیعی جامعه بورژوایی است که ناگزیر تضاد میان پرولتاریا با سرمایه‌دار پدیدار شد، تعارضی که برای دموکراسی بورژوایی قابل هضم نیست. در چنین شرایطی است که روبنای سیاسی امپریالیستی تکوین می‌یابد و در واقع بازتاب محدودیت‌های تاریخی دموکراسی و سیاست بورژوایی است. این محدودیت‌ها ناشی از تکامل ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نظام بورژوایی است.

رژیم سیاسی جامعه سرمایه‌داری قادر نیست تضادی را که حل آن از توان و امکانات این جامعه فراتر است و تنها از طریق یک انقلاب اجتماعی ممکن می‌شود، تحمل کند.

در دوران امپریالیسم، طبقه مسلط خود به نحوی برده رژیم خود می‌گردد. گروه مسلط طبقه که منافعش به خطر می‌افتد دست به هر اقدامی می‌زند تا بر رقبای خود پیروز شود یا حداقل آن‌ها را فلج نماید و بدینسان در فرصت معینی که شرایط به

وخامت گزاید و محیط برای استقرار حکومتی استبدادی مناسب شد، کلک رقبای چپ و راست خود را بکند. زیرا تا هنگامی که شرایط به اندازه کافی وخیم نیست می‌توان با اقدامات کوچک و من‌درآوردی سر مردم را گرم کرد.

واقعت این است که هیچ جامعه‌ی بورژوازیی شرکت وسیع توده‌ها در قدرت سیاسی و اداره مملکت را تحمل نمی‌کند و این علی‌رغم این حقیقت است که در قوانین اساسی این کشورها ادعای شرکت مردم در تعیین سرنوشت کشور با حروف درشت ثبت شده است. اشک‌هایی که برخی بورژواها علیه نژادپرستی و فاشیسم می‌ریزند و سخنان آن‌ها در زمینه مخالفت با جنگ، خشونت، جنایت، سقوط / ارزش‌ها، بی‌فرهنگی، تخریب محیط زیست و ... جز عوام‌فریبی چیزی بیش نیستند.

تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری موجب تضییق و تحدید فزاینده حیطه انتخاب فردی شده است. افراد جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌رفته همواره ناچارند در محدوده‌ای که بورژوازی امپریالیستی برای آن‌ها تعیین می‌کند، از میان بدیل‌های خود بورژوازی یکی را انتخاب کنند. این محدودیت انتخاب که به همراه خود محدودیت تفکر را ناگزیر می‌سازد شامل همه جوانب زندگی اجتماعی می‌شود. و این در حالی است که رشد عظیم نیروهای مولد زمینه‌ها و ساختارهای وسیع‌تری از آن‌چه دموکراسی بورژوازی در رابطه با شخصیت فردی و اجتماعی تولید کنندگان عرضه می‌کند، خواستار است. "برابری" انسان‌ها که در روند رقابت میان مؤسسات سرمایه‌داری محو شد، نمی‌تواند جز از طریق شرکت مساوی افراد در اداره نظام تولید و در چارچوب مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید امکان‌پذیر گردد. جز این، چیزی جز به زنجیر کشیدن افراد، پدیده‌ای که در جامعه امپریالیستی مشترک است، وجود ندارد.

هر چه نهادهای دموکراسی بورژوازی تکامل یافته‌تر باشند این پدیده مشترک هم به همان نسبت تظاهر بیشتری می‌یابد. این وضعیت در عین حال در ارتباط است با چگونگی دوران‌های "صلح" و "آرامش" در جامعه. به این معنا که هر چه این دوران‌ها طولانی‌تر باشند امکانات دولت در تحمیق توده‌ها و به زیر سلطه کشیدن آن‌ها نیز بیشتر است، زیرا مقابله با سلطه‌گری امپریالیستی، مقاومتی وسیع و پیکاری اجتماعی را طلب می‌کند و این روند فضای سیاسی و روابط میان طبقات را متشنج می‌نماید و بدینسان دوران "صلح اجتماعی" را کوتاه‌تر می‌سازد. هرچه جامعه بورژوازیی ثروتمندتر و "آزادتر" باشد به همان نسبت در درون خود عقیم‌تر است و قادر به استفاده از ثروت و آزادی نیست. در چنین جامعه‌ای سرخوردگی، فقدان جرأت و شهامت در مبارزه علیه نابسامانی‌ها و ستم‌گری‌ها ابعاد وسیع اجتماعی دارد و توان زحمت‌کشان و کارکنان جامعه در مسائل سطحی، در چیزهایی که به نظام حاکم هیچ‌گونه برخوردی نمی‌کند و

خواستار کم‌ترین تغییری در آن نیست، هدر می‌رود. فرار از واقعیت، سرگرمی‌ها مبتذل، تخیل ونوعی صوفی‌گری (می‌ستسیم) و ... از خصوصیات این جامعه است. این وضعیت، فرهنگ مرگ و نیهیلیسم را دامن می‌زند، فرهنگی که سرتاسر جامعه امپریالیستی را فرا گرفته و خود را در اشاعه مواد مخدر، جنایت و خشونت، در قتل‌عام مهاجران، در کشتارهای خیابانی، در رشد فاشیسم و نژاد پرستی، در تخریب سلامتی مردم که توسط آلودگی محیط زیست انجام می‌گیرد، نشان می‌دهد.

طی سال‌های ۷۰، در ایتالیا، یکی از کشورهای پیش‌رفته امپریالیستی که در عین حال نمونه بارزی از دموکراسی بورژوازی در یک کشور بحران زده است، به روشنی دیدیم که فقدان خفقان و سرکوب شدید نه نتیجه آزادی‌های بدست‌آمده که محصول تبعیت مردم از سلطه تحمیل شده از جانب نظام بود. چندی بعد اما، هنگامی که جنبش توده‌ای و کارگری به حرکت در آمد، حاکمیت بورژوازی در مقابل بیداری توده‌ها استراتژی تشدید شرایط و تروریسم دولتی، سرکوب عمومی، از میان بردن مخالفان، شانزاد را به عنوان وسیله‌ای جهت تأمین نظم عمومی و وسیله‌ای برای تسویه حساب میان گروه‌های طبقه حاکم در پیش گرفت. این‌گونه گرایش‌های استبدادی در تمام کشورهای سرمایه‌داری، در شرایطی که مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نظم عمومی سرمایه را تهدید می‌کنند و تضادهای طبقاتی و اختلافات درونی حاکمیت را شدت می‌بخشند، در دستور قرار می‌گیرند. این‌که چرا با وجود آن‌که این پدیده ابعاد استثنایی داشته ولیکن هنوز تبدیل به امری عمومی نشده، صرفاً به دلیل محدودیت‌هایی است که در "بیداری توده‌ها" و بطور کلی در خصلت مسالمت‌جوی جنبش طبقاتی و نیز در تضادهای درون حاکمیت وجود دارد. اما، به تدریج که در کشورهای "متمدن" شرایط به رشد خود ادامه می‌دهند و آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌ها تکامل می‌یابد، ما شاهد آشکار شدن گرایش‌های استبدادی در نظام امپریالیستی و وحشی‌گری دولت‌های بورژوازی خواهیم بود. فعلاً این خشونت و وحشی‌گری‌ها را بیشتر در مورد مردم کشورهای "دنیای سوم" می‌بینیم. اقداماتی که امپریالیست‌ها در این رابطه انجام می‌دهند عبارتند از کنترل شدید توده‌ای، از بین بردن مخالفان، تحریک و تهدید از طریق بکارگیری اسلحه شیمیایی و اتمی که همه کشورهای امپریالیستی در حال تولید و تکامل دادن آن‌ها هستند.

از سوی دیگر ماشین دولتی کشورهای امپریالیستی بیش از پیش "توده‌ای" شده و بدینسان آسیب‌پذیرتر گردیده است. این ماشین بر تقسیم کار در میان میلیون‌ها انسان و رقابت هماهنگ آن‌ها متکی است. بنابر این، ماشین دولتی در عین حال که دارای ظرفیت سرکوب‌گرانه و وحشتناکی است، ضعیف و آسیب‌پذیر نیز می‌باشد.

این واقعیت که نظام امپریالیستی به سوی تلاشی و تخریب می‌رود را می‌توان در موارد زیر بوضوح نشان داد:

- نظم هیرارشیک در میان گروه‌های امپریالیستی که در پایان جنگ دوم جهانی برقرار شد، اینک در حال از هم گسستن است. این نظم بیش از پیش تبدیل به اهرم قدرتی شده که از طریق آن بورژوازی مانع توسعه و رشد تضادهای اجتماعی و طبقاتی می‌گردد.

- فرار مهاجران از کشورهای فقیر و بحران زدهی "دنیای سوم" مسأله‌ای بطور مداوم در حال گسترش است، و این در شرایطی است که در نظام سرمایه‌داری راه حلی برای آن متصور نیست. نظام امپریالیستی با دامن زدن به فقر و گرسنگی و تحمیل پروژه‌های استثمارگرانه توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به این کشورها، آخرین رمق تولیدی و امکانات انسانی آن‌ها را می‌مکد.

- وضعیت بد و رو به تکامل اقشار وسیع اجتماعی در کشورهای امپریالیستی که هرچه بیشتر رو به وخامت می‌گذارد، آن‌ها را به جستجوی راه حل‌های رادیکال سوق می‌دهد. رشد جریانات فاشیستی را باید در این رابطه فهمید. این شرایط در عین حال زمینه رشد جنبش انقلابی کارگری نیز هست.

- تغییرات سریع و انفجاری در شرق اروپا و شوروی سابق هنوز هم به حرکت ویران‌کننده خود ادامه می‌دهد. به جای نظام بوروکراتیک و فاسد گذشته اینک لیبرالیسم اقتصادی تحت کنترل گروه‌های مافیایی، بانک‌ها و انحصارات بین‌المللی که اغلب کارگزاران نظام پیشین را به خدمت گرفته‌اند، به چپاول این کشورها مشغولند. محصل گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی، ازدیاد فقر، بیماری، فحشاء و بی‌خانمانی است.

- این واقعیت که روندهای تلاشی نظام امپریالیستی در غیاب یک بدیل سوسیالیستی و بدون رهبری پرولتری جریان دارد، به هیچ‌وجه در ماهیت امر و اهمیت مسأله تغییری نمی‌دهد. همه این‌ها عناصر و زمینه‌های مادی یک انقلاب اجتماعی‌اند. به قول لنین: "کسانی که منتظر یک انقلاب اجتماعی خالص هستند، هرگز آن را نخواهند دید." انقلاب اجتماعی در اروپا نمی‌تواند چیز دیگری جز یک انفجار مبارزه هر تحت‌ستم و هر ناراضی باشد. بخشی از خورده‌بورژوازی و کارگران عقب‌مانده ناگزیر در آن شرکت خواهند کرد. بدون چنین شرکتی هیچ‌گونه مبارزه توده‌ای و نیز انقلاب امکان‌پذیر نیست. شرکت اقشار غیر پرولتری در مبارزه طبقاتی، طبعاً به همراه خود پیش‌داوری‌های طبقاتی، تخیلات ارتجاعی، ضعف‌ها و اشتباهات ویژه را خواهد آورد. با این همه، این اقشار بطور عینی علیه نظام سرمایه‌داری‌اند. نیروهای آگاه و آوانگارد

انقلاب با آگاهی به این واقعیت جنبش توده‌ای (که دارای خصلت و جهت‌گیری‌های متفاوت است) می‌توانند آن را متحد ساخته در جهت کسب قدرت سیاسی هدایت کنند و با مصادره بانک‌ها و سلب مالکیت از تراست‌ها و انحصارات و اقدامات اساسی دیگر در راستای برچیدن مناسبات و نهادهای بورژوازی، پیروزی سوسیالیسم را تضمین نمایند.

گذاری شتاب‌زده به رژیم سیاسی و نظام اقتصادی که بر شوروی سابق

و کشورهای تحت سلطه آن حاکم بود

چگونگی احیاء و رشد سرمایه‌داری در شوروی سابق، کشوری که در آن اولین انقلاب سوسیالیستی تاریخ تحقق یافت، برای کمونیست‌ها گنجینه‌ای از تجربیات مثبت و منفی است که بدون ارزیابی و تحلیل دقیق این روندها و اخذ درس‌های لازم از آن‌ها، سخن از تدوین برنامه و سیاست کمونیستی نمی‌تواند در میان باشد.

کوشش بورژوازی در شوروی برای انتقال این جامعه از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی هرچند که از سال‌ها پیش و در زمینه‌های داخلی و خارجی آغاز شده بود ولی تحقق قطعی آن همزمان است با کوشش دنیای امپریالیستی برای خروج از بحران عمیقی که این کشورها را فرا گرفته بود، یعنی بحران اضافه تولید سرمایه. بنابراین تغییرات و دگرگونی‌های رخ داده در شوروی در سال‌های ۸۰ و ۹۰ را باید مرحله‌ای جدیدی از تکامل سرمایه‌داری و نه آغاز آن تلقی کرد. شوروی و کشورهای "کومه‌کون" چند دهه بود که جذب بازار جهانی امپریالیستی شده بودند و اینک همراه با بسیاری کشورهای پیرامونی، ناگزیر به اتخاذ تدابیر تغییرات ساختاری و سیاسی به منظور تسهیل کوشش گروه‌های امپریالیستی غرب در فائق آمدن بر عواقب مخرب بحران شدند. از این رو تکوین، رشد و حدت یافتن تضادها و بحران‌ها در شوروی و اعمار آن در ارتباطی تنگاتنگ با اوضاع عمومی دنیای سرمایه‌داری است و لاجرم می‌بایست در همین رابطه مورد تحلیل قرار گیرد. در واقع آن‌چه در سال‌های ۸۰ و ۹۰ در شوروی گذشت ریشه‌ها و دلایل خود را در بحران اقتصادی و مالی که در سال‌های ۷۰ قرن حاضر حدت و شدت یافت، دارد. بحران کشورهای امپریالیستی غرب طبعاً برای اقتصاد شوروی محدودیت‌ها و تنگناهای معینی فرا راه ادامه حیات آن در چارچوب مالکیت دولتی بر وسایل تولید فراهم ساخت و بدینسان گذار از مالکیت دولتی به مالکیت خصوصی را اجتناب‌ناپذیر کرد. البته این تنها شوروی نبود که تحت تأثیر مستقیم بحران اقتصادی و مالی کشورهای امپریالیستی روند تلاشی آن تسریع شد. بحران شیوه تولید سرمایه‌داری مجموعه نظام جهانی امپریالیستی را در خود فرو

برد و در این میان، به‌ویژه کشورهای پیرامونی به فقر و فلاکت کشانده شدند. بنابر این به هیچ‌وجه تصادفی نیست که درست در چنین شرایطی است که ناگهان نظام حاکم بر شوروی و اروپای شرقی فرو می‌ریزد.

تغییرات انجام شده در کشورهای کومه‌کون موجب ادغام کامل آن‌ها در نظام سرمایه‌داری غرب شد و این روند به معنای استفاده امپریالیست‌ها از امکانات جدید برای باز انباشت سرمایه و تسلط بر منابع استثمار شامل چند صد میلیون نیروی کار ارزان است.

این تحولات اما ناگهانی و بدون ارتباط با مسایل دور و نزدیک جامعه شوروی نبود، مسائلی که اولین کشور سوسیالیستی جهان را مستعد بازگشت به ناکجا آباد سرمایه‌داری نمود. از این رو، قبل از هر چیز باید روندهای طی شده در شوروی، علل و انگیزه‌های داخلی و خارجی را به دقت مورد مطالعه قرار داد تا از این طریق بتوان تصویری واقعی از شرایطی که به تلاشی نظام حاکم بر شوروی و دیگر کشورهای نظیر آن انجامید، بدست آورد. پیروزی ضدانقلاب در شوروی حادثه‌ای با ابعاد جهانی بود و موجب رشد گرایش‌های بورژوازی در کل جنبش کمونیستی و کارگری جهان گردید.

لنین جامعه‌ی پس از انقلاب را «سرمایه‌داری دولتی تحت رهبری پرولتاریا» نامیده است. این به این معناست که بخشی از اقتصاد دولتی و بخش دیگر تحت کنترل دولت قرار دارد، دولتی که قدرت شوراهای انتخابی کارگران، سربازان و دهقانان، سه نیرویی که بار اصلی انقلاب را بدوش کشیده‌اند، ستون‌های اصلی آن هستند. به این ترتیب اقدامات اقتصادی، چه دولتی و چه خصوصی از بالا توسط یک مکانیسم مرکزی (شورای اقتصاد) و از پایین به وسیله کمیته‌های کارگران و کارمندان کارگاه‌های (ارگان‌هایی که در مجموع «کنترل کارگری» را اعمال می‌کردند)، کنترل می‌شد. در این ارگان‌ها، رهبری با حزب بود. بنابراین می‌توان براحتی دید که شمایی قدرت هم در زمینه سیاسی و هم در حوزه اقتصادی از یک رابطه‌ی دیالکتیکی میان قطب مرکزی و تقسیم حاشیه‌ای از قطب‌های پایه‌ای تشکیل شده که در آن کارگرانی که خود مستقیماً در تولید شرکت دارند، سهمین‌اند. حزب که دربرگیرنده آوانگارد کمونیستی است، تکامل این رابطه‌ی دیالکتیکی را به لحاظ سیاسی رهبری می‌کند و کوشش می‌نماید توسعه رشدیابنده قدرت ارگان‌های پایه‌ای و جنبی را تضمین کند. این‌ها به اختصار، شرایطی بود که در جریان کسب قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک روسیه یا بهتر بگوییم مناسباتی بود که طی نبرد توده‌های کارگر و زحمت‌کش در جریان انقلاب تکوین یافت و جانشین سلطه تزار و دولت بورژوازی کرنسکی گردید. در این جا ما با دموکراسی وسیعی سر و کار داریم که مضمون آن رهایی کار از یوغ روابط

استثمارگرانه سرمایه‌داری است. تکامل و بسط این روند دموکراتیک و اجتماعی کردن هرچه بیشتر و وسیع‌تر آن، می‌توانست در مراحل بعدی مناسب‌ترین تضمین برای جلوگیری از قبضه کردن قدرت در دست حزب و کادرهای آن گشته و به این ترتیب به نوبه خود مانع بوروکراتیزه شدن حزب و بیگانگی آن با مصالح تاریخی پرولتاریا گردد.

اما چنین روندی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ادامه پیدا نکرد. در حقیقت آن‌چه که در همان سال‌های اول پس از انقلاب تکوین یافت درست در جهت عکس آن بود و به تدریج موجب از میان برداشتن اغلب دست‌آورد‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب گردید. این روند در یک کلام به معنای محو دموکراسی اجتماعی و انحراف از روند‌هایی جامعه بود. ارگان‌های مرکزی و دولتی قدرتمندتر شدند ولی در عوض نهادهای پایه‌ای و توده‌ای، یا قدرت خود را کاملاً از دست دادند و مبدل به وسیله‌ای بوروکراتیک در دست رهبران حزب گردیدند و یا به کلی ناپدید گشتند (ارگان‌های کنترل کارگری حتی در دوران لنین از میان رفتند). گرچه لنین اندکی قبل از مرگ تلاش نمود تا به نحوی دوباره کنترل پایه‌ای را برقرار سازد و در این زمینه نیز موفق شد وزارت‌خانه ویژه‌ای ایجاد کند (کمیسر کارگری-دهقانی که بعدها با کمیسیون کنترل مرکزی حزب درهم ادغام شد) ولی این کوشش‌ها که در واقع ایجاد ساختاری از "بالا"، از همان ابتدا محکوم به شکست بود. حزب از یک طرف به این گرایش کشیده شد که خود را پیش‌تاز همه بخش‌های پرولتاریا بداند - امری که باعث سقوط کیفیت سیاسی آن گردید - و از طرف دیگر خود را به عنوان ارگان مرکزی دولت، به طرز حیرت‌آوری بسط داد و تحمیل کرد. چنین رخدادهایی روند تکامل سوسیالیستی جامعه را دچار وقفه ساختند و شرایط را برای نفوذ بورژوازی فراهم آوردند. در یک کلام حزب نتوانست مبارزه طبقاتی در دوران گذار را به‌درستی رهبری کند و در عوض اشغال ارگان‌های مهم قدرت دولتی را با تکیه بر تکنیک‌های اداری، هدف اصلی خود قرار داد. حزب به همان مرضی دچار شد که خود علیه آن می‌بایست مبارزه می‌کرد!

زمینه‌ها و علل چنین وضعیتی را باید در داخل انحرافات سیاسی و در خارج، در عدم رشد و ادامه انقلاب در کشورهای دیگر، به‌ویژه کشورهای صنعتی پیش‌رفته اروپا جستجو کرد.

نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست‌ها و برنامه‌های نادرست در شوروی تثبیت یک قشر بورژوازی جدید در درون حزب (و به مقیاس وسیع‌تر در ارگان‌های دولتی) بود که بعدها توانست به‌صورت "بورژوازی دولتی" قدرت سیاسی و اقتصادی را به خود اختصاص دهد.

این تجربیات تا آن جا که به نقش و وظایف حزب در دوران گذار مربوط می‌شود، تأییدی بر این واقعیت‌اند که حزب نمی‌تواند و نباید خود را به جای جنبش کارگری بنشاند بلکه وظیفه آن کماکان هدایت جنبش توده‌های پرولتر در صحنه نبرد طبقاتی و دفاع از مبارزات پرولتاریا علیه گرایش‌ها، برنامه‌ها و اقدامات بورژوا مآبانه و بوروکراتیک در دوران گذار است. حزب به مثابه نماینده گرایش‌ها، برنامه‌ها و اقدامات گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم باید به جای قبضه کردن قدرت دولتی، کوشش نماید تا شوراهای کارکنان اصلی جامعه، یعنی کارگران، روشن‌فکران، دهقانان و... را به عنوان ستون‌های اصلی دولت دوران گذار (دیکتاتوری پرولتاریا) تقویت نماید و از این طریق به بسط و توسعه دموکراسی اجتماعی یاری رساند. فقدان دموکراسی سوسیالیستی و برقراری سلطه حزب در جامعه و به حاشیه راندن توده‌های زحمت‌کش یکی از عوامل مهم بوروکراتیزه شدن حزب است.

چند نکته کلی در مورد رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی

سوسیالیسم را نمی‌توان صرفاً با *«ایده‌های عدالت‌خواهانه»* بنا نهاد. سوسیالیسم، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است و طبعاً می‌بایست بر آخرین و عالی‌ترین دست‌آوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بشریت متکی باشد. سوسیالیسم، تقسیم فقر و برقراری استبداد احزاب و شخصیت‌ها نیست بلکه نظامی متشکل از ارگان‌های خودگردان مردمی است که به مسأله اصلی گذار، یعنی اداره امور جامعه توسط خود جامعه خواهند پرداخت. در دوران گذار، بنابر تعریف، دموکراسی باید در تمام ابعاد و مضامین سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و انسانی خود فراتر از دموکراسی بورژوازی، در بهترین و خالص‌ترین حالت آن باشد. بنابر این جامعه سوسیالیستی از اصول و منابع زیر نشأت می‌گیرد:

- ۱- تحلیل دقیق و علمی از جامعه‌ی بورژوازی، تضادها و اجزاء تشکیل دهنده آن و اشکالی که حرکت اقتصادی و سیاسی آن را می‌پوشانند؛
- ۲- تحلیل مضمون سیاسی و اجتماعی جنبش‌های توده‌ای و استفاده از تجربیات آن‌ها در این جنبش‌ها ما می‌توانیم اشکال و نهادهایی را بیابیم که در آن‌ها توده‌های کارگر کوشش می‌کنند نیروهای خود را در دوران‌های اعتدالی جنبش بسیج کند و مبارزات بخش‌های مختلف جنبش را هماهنگ سازد؛
- ۳- تحلیل و استفاده از تجربیات جنبش‌های انقلابی جهان، بطور عمده کمون پاریس، انقلاب اکتبر، انقلاب چین و... در گذشته و جنبش‌های انقلابی پیش‌رفته در اروپای نیمه دوم قرن بیستم؛

۴- تحلیل حرکت اقتصادی و سیاسی در جوامعی که توسط سرمایه‌داری دولتی اداره می‌شدند (اردوگاه شوروی) و اخذ درس‌های لازم از انحرافات و شکست‌های آن‌ها. کمونیست‌ها و انقلابیون واقعی باید از این منابع و تجربیات آموزش‌های لازم را کسب کرده و به این بسنده نکنند که با دو سه جمله از کنار آن‌ها بگذرند (۱۰)، کمونیسم به معنای تحقق شرکت همه اعضای جامعه در همه مسائل مربوط به حیات جامعه، بازشناخت خصلت جمعی نهادها و عمل‌کرد اجتماعی ساختارهای اقتصادی است. سپری کردن مناسبات سرمایه و شرکت همه مردم در کلیه امور و مصالح مشترک، دو روی یک سکه هستند.

سوسیالیسم، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است و به این ترتیب دورانی است که در آن عوامل روبنایی و زیربنایی جامعه کهن هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند. از جمله این مسایل دور بودن کارگران و زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی است. تشکیل یک نظام اقتصادی که به خاطر رفع نیازهای واقعی جامعه تولید می‌کند و همه مردم در آن سهیم‌اند و هرکدام کار اجتماعی معینی انجام می‌دهند، نظامی که توسط خود کارکنان جامعه اداره می‌شود و در آن هرکس بنابر استعداد خویش در مسائل جامعه نقش ایفا می‌کند، می‌تواند اساس ساختار جامعه طبقاتی را به هم می‌ریزد. تغییر مناسبات تولید و دگرگون کردن روابط سیاسی در واقع دو روند هستند که یکی دیگری را مشروط می‌سازد، زیرا سوسیالیسم راه رسیدن به کمونیسم است و کمونیسم اداره آگاهانه حرکت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه توسط خود جامعه است.

رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی علی‌رغم تنوع اشکال خود دارای خصلت اشتراکی است. این رژیم در فرایند تدریجی تکامل انقلاب در سایر کشورها تکوین می‌یابد و مراحل ضرور برای اجتماعی شدن اقتصاد، سیاست و بطور کلی ابزار تولید را طی می‌کند. وظایف تاریخی جهان‌شمول یک رژیم جامعه سوسیالیستی به قرار زیر هستند:

- ۱- از میان بردن تفاوت‌های طبقاتی از طریق تنزل نابرابری‌ها به زمینه‌های تکنیکی کار و توسعه کار عمومی مفید برای جامعه؛
- ۲- تحقق شرکت توده‌ای کارکنان جامعه در اداره مسائل اجتماعی با ایجاد شرایط عینی و ذهنی مناسب؛
- ۳- ارتقاء جامعه به مرحله‌ای که بتواند آزادانه، به مثابه ارگان اشتراکی و جهانی تولید اجتماعی، سرنوشت خویش را تضمین کند.

طبعاً ابزار طبقاتی چنین تحولی را باید در پرولتاریا به مفهوم وسیع کلمه یافت، زیرا پرولتاریا طبقه‌ای اصلی در یک ترکیب تاریخی طبقات زحمت‌کش است. نماینده سیاسی پرولتاریا، حزب کمونیست است که متشکل از کارگران پیشرو می‌باشد. وجود حزب یا احزاب کمونیست، به‌ویژه برای سازمان‌دهی انقلاب سوسیالیستی و برقراری حاکمیت شورایی متشکل از کارکنان جامعه، اهمیتی تعیین کننده دارد. احزاب کمونیست همچنین در دوران گذار به کمونیسم برای هدایت مبارزه طبقاتی در این راه نقش عمده‌ای بازی می‌کنند. دوران سوسیالیسم، دوران انقلاب مداوم سیاسی فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و تکنیکی است.

وظایف تاریخی و جهان‌شمول انقلاب سوسیالیستی

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، روندی تاریخی است که اساس مادی آن نیروهای اجتماعی تولیداند که توسط شیوه تولید و روابط سرمایه‌داری تکوین یافته‌اند. این روند متشکل از جنبش توده‌های کارگران، روشن‌فکران انقلابی و سایر نیروهای پیشرو اجتماعی است. در جریان چنین روندی است که کارگران خود را تغییر می‌دهند و اشکال مناسب و نهادهای منطبق و با نیازهای طبیعت جامعه نوین را می‌یابند. رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی چیزی جز تحقق خواست شرکت کارگران و زحمت‌کشان (یدی و فکری) در اداره امور جامعه و دولتی نیست. توده‌های زحمت‌کش باید بر پایه تجربیات عملی خویش، خود را تغییر داده و از وضعیت ویژه‌ای که در جامعه بورژوازی به آن‌ها تحمیل شده رهایی یابند. آن‌ها باید عناصری گردند که به عنوان اعضای جامعه آزاد جهانی، مسائل خویش را، خود اداره نمایند. از این رو گذار به کمونیسم و ساختمان جامعه آزاد جهانی، با یک ضربت و یک شبه امکان‌پذیر نیست و شامل یک دوران کامل تاریخی است. تجربه نشان داده است که این دوران تاریخی طولانی است و از مراحل و لحظات پیش‌بینی نشده و بغرنجی تشکیل شده است. بیش از ۸۰ سال پس از اولین انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلاب اکتبر، راهی که طی این دوران پیموده شد، در واقع تنها آغاز یک راه طولانی و پرپیچ و خم بود. انقلاب اکتبر، دوران جدیدی بود که در روند تکامل جامعه بشری گشوده شد ولی به دلایل سیاسی و اجتماعی، داخلی و جهانی دیری نپایید و جامعه شوروی دوباره به راه سرمایه‌داری کشیده شد. با این‌همه، انقلاب اکتبر در اشکال متنوع خود، کماکان در دستور کار قرار دارد و راه دیگری برای رهایی بشریت وجود ندارد (۱۱).

طبعاً انقلاب نوین بر پایه تجربیات و درس‌آموزی از شکست‌های گذشته، در شکل و مضمون خود نوآوری‌هایی خواهد داشت. خصلت جهانی نظام تولید سرمایه‌داری، ناگزیر مساله گذار را مساله‌ای جهانی ساخته است. هر چند که روند انقلاب در کشور های مختلف با ویژگی‌ها و تفاوت‌هایی جریان می‌یابد. نظام سرمایه‌داری جهانی مجموعه‌ای از روابط کشورهایی است که هر کدام دارای نقش و شرایط متفاوتی در این نظام هستند. از این رو، نظام در جایی شکاف برمی‌دارد که ضعیف‌ترین حلقه آن باشد. این وضعیت موجب می‌گردد تا دوران گذار طولانی شود.

مساله قدرت سیاسی و دموکراسی در جامعه سوسیالیستی در قالب شوراهای مردمی، یعنی شوراهای کارکنان جامعه متحقق می‌شود که طبعاً در این ترکیب اعضای طبقات حاکم گذشته سهمی نخواهند داشت.

در دوران گذار ناگزیر می‌باید با فرهنگ و تفکر جامعه‌ی سپری شده، در زیربنای و روبنا به مبارزه‌ای جدی پرداخت. بنابراین انقلاب سوسیالیستی حرکت خود را با آگاهی به این‌که نابرابری سیاسی و اقتصادی مساله‌ای عینی در جامعه است که از جامعه سنتی بورژوازی به ارث رسیده آغاز می‌کند و در روند تکامل خود شرایط سیاسی و اجتماعی مناسبی برای طبقات و اقشاری که در جامعه‌ی سرمایه‌داری زیر فشار و استثمار قرار داشتند فراهم می‌کند تا به این ترتیب این اقشار و طبقات بتوانند مستقیماً اداره امور جامعه را به عهده بگیرند. در چنین جامعه‌ای آزادی هر فرد شرط آزادی افراد دیگر است و دموکراسی اجتماعی در وسیع‌ترین و عمیق‌ترین شکل و مضمون بر آن حاکم است.

جامعه بورژوازی در خود دو نوع منافع مادی کاملاً متضاد و آشتی‌ناپذیر را می‌پروراند (سرمایه‌دار و پرولتر). خروج از این تضاد، برای جامعه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست، زیرا این جامعه نمی‌تواند هیچ‌کدام از این دو منافع صرف‌نظر نمی‌کند. بورژوازی قادر نیست بدون پرولتاریا روند تولید را ادامه دهد، ولی پرولتاریا در عوض می‌تواند بدون بورژوازی جامعه را اداره نماید. هنگامی که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لغو شود، آن‌وقت آنتاگونیسم منافع که در جامعه‌ی بورژوازی مانعی است در جهت از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی در میان انسان‌ها نیز علت وجودی خود را از دست می‌دهد. در چارچوب مالکیت جمعی، روند پایان گرفتن نابرابری‌های اجتماعی و ساختمان جامعه نوین هموار می‌شود.

بحث را با پاسخ به این سوال که آیا نهادهای سیاسی دموکراسی بورژوازی می‌توانند به نهادهای سیاسی جامعه سوسیالیستی تبدیل گردند؟ به پایان می‌بریم. پاسخ بدون تردید منفی است، زیرا این نهادها به مثابه ساختارهایی جهت تأمین منافع

و اعمال قدرت طبقه‌ای استثمارگر ضرورت یافته‌اند. ما دیدیم که دست‌آورد بزرگ تاریخی دموکراسی بورژوازی این بود که قابلیت تحمل منافع متضاد و رقابت تولید کنندگان کالا را داشت. ولی همین نظام قادر نیست تضاد آنتاگونیک میان کار و سرمایه را که ضمناً اساس جامعه‌ی بورژوازی را تشکیل می‌دهد، تحمل کند و در این میان برای خفه کردن آن از فشار و سرکوب استفاده می‌شود.

روند جامعه‌ی بورژوازی چه در مراحل رشد و چه در دوران‌های سقوط، تأییدی است بر این خصلت نهادهای دموکراسی بورژوازی و نیز بیان این واقعیت است که این نهادها نمی‌توانند تبدیل به ابزاری برای تحقق خواست و منافع کارگران گردند. این دقیقاً به این دلیل است که همانطور که در پیش اشاره کردیم این نهادها رونمای سیاسی نظام اقتصادی سرمایه‌داری است، نظامی که جز از طریق دورنگاه‌داشتن پرولتاریا و سایر زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی معنایی ندارد. بنابراین رژیم سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی، برخلاف رژیم سرمایه‌داری، رژیمی اجتماعی است و خصلت آن توسعه دموکراسی به تمام جامعه و توده‌ای کردن ابزار و نهادهای دموکراتیک است، امری که در تناقض کامل با خصلت بورژوازی نهادهای سیاسی سرمایه‌داری قرار دارد.

نویسنده‌ی این سطور طی مقاله‌ای که در پیش‌رو دارید، کوشیده تحلیل کند که چرا دموکراسی بورژوازی در دوران‌های معینی، ضرورتی تاریخی و نیازی اجتماعی بود و به چه دلیل با رشد جامعه و تکوین شرایط مادی و سیاسی، دموکراسی بورژوازی همراه با شیوه تولید سرمایه‌داری از نظر تاریخی سپری شده است. درست به مانند دموکراسی‌ها و شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری که هر کدام برای دوران معین ضرورتی تاریخی بوده‌اند ولی به تدریج و با تکامل تولید و رشد نیروهای مولد، در تناقض با رشد و تکامل جامعه قرار گرفتند و به این ترتیب جای خود را به زیربنای و رونمای پیشرفته‌تری داده‌اند، دموکراسی بورژوازی و تولید سرمایه‌داری اینک به مانعی فرا راه رشد و تکامل جامعه تبدیل شده‌اند. از این رو، دموکراسی و شیوه تولید بورژوازی باید از طریق یک انقلاب اجتماعی جای خود را به دموکراسی اجتماعی و گذار به جامعه کمونیستی بدهند. شرایط کنونی دنیای سرمایه‌داری، بحران‌ها و بن‌بست‌های نظام بورژوازی ناگزیر دو بدیل سیاسی- اجتماعی را پیش پای بشریت می‌گذارد: سوسیالیسم یا ادامه بربریت!

مؤخره:

توضیح چند نکته در پرتو جنگ در یوگوسلاوی

هنگامی که تدوین این نوشته، در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۸ پایان یافت، هنوز از تازه‌ترین نشان‌های بربریت "دموکراتیک" غرب که در یوگوسلاوی گوشه‌ای از ماهیت جنایت‌کارانه خود را به معرض نمایش درآورد، خبری نبود. از این‌رو، تا این زمان، علی‌رغم وجود نهادهای غیرقابل انکار در زمینه تبلور خصلت ضد‌مردمی و استبدادی ساختارها و نهادهای سیاسی جامعه بورژوازی، از سازمان ملل گرفته تا پارلمان و بنیادهای حقوقی و قضایی آن، هنوز برخی توهمات در میان افکار عمومی جهان نسبت به "دموکراسی" بورژوازی - کم یا بیش - به چشم می‌خورد. به هررو، عواقب وحشتناک جنگ یوگوسلاوی (اگر بپذیریم که "جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر") که مکملی هستند بر جنایت‌هایی که در جنگ‌های پیشین، در خلیج، آفریقا و ... توسط کشورهای "متصدن" انجام گرفته‌اند، بیان فرو ریختن ستون‌های اصلی دموکراسی بورژوازی در تمام ابعاد و زوایای آن است. نزدیک به دو دهه است که تقریباً همه دعوایها و اختلافات سیاسی و اقتصادی و تناقضات جدی در دنیای سرمایه‌داری، بیشتر از طریق قهر و به‌وسیله جنگ حل و فصل شده و می‌شوند.

به معنایی، پس از پایان جنگ به‌اصطلاح سرد، جنگ سوزان و ویران‌کننده‌ای سراسر گیتی، به‌ویژه مناطق تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ امپریالیستی را در خود فرو برده و این جنگ‌ها که از نظر شکل و محتوا جنگ‌هایی بین‌المللی‌اند، در اقصی نقاط حساس گیتی شعله‌ور می‌باشند. این‌که به این جنگ‌ها عنوان جنگ جهانی داده شود یا نه، در ماهیت امر تغییری نمی‌دهد، زیرا این جنگ‌ها همواره با شرکت سیاسی و نظامی تعداد زیادی از کشورهای امپریالیستی علیه کشورهای معینی اعمال شده‌اند و تبلور تضادها، رقابت‌ها و توطئه‌ها در درون نظام جهانی سرمایه‌داری هستند و نه تنها ربطی به دفاع از حقوق بشر و آزادی انسان‌ها ندارد، بلکه خود آشکارترین نقض اساسی‌ترین حقوق و حیثیت انسانی‌اند.

از این‌رو، آغاز جنگ در یوگوسلاوی و پی‌آمدهای شوک‌آور آن موجب تکان شدیدی در افکار عمومی جهان در جهت شناخت بهتر و عینی‌تر ماهیت واقعی نظام بااصطلاح دموکراتیک دنیای سرمایه‌داری وارد شد. نقض حقوق و قراردادهای بین‌المللی توسط آمریکا و کشورهای عضو پیمان ناتو، خارج کردن سازمان ملل از روند‌های سیاسی بین‌المللی و یکه‌تازی نظامی آمریکا در اروپا، آفریقا و سایر مناطق متلاطم جهان، دخالت نظامی کشورهای قدرتمند جهان به سرکردگی آمریکا در امور

داخلی کشورها و دامن زدن به جنگ‌های محلی برای تقسیم مجدد مناطق نفوذ و میلیتاریزه کردن مناطق حساس جهان و ... این‌ها همه بیانگر خصلت ضد‌مردمی و مستبد نظام سرمایه‌داری در دوران کنونی است و از فرط تکرار دیگر نیازی به اثبات آن‌ها ندارند.

عوام‌فریبی بورژوازی امپریالیستی کشورهای "متمدن" زمانی آشکار می‌شود که بدانیم همین "قهرمانان" حقوق بشر نه تنها در کشورهای خود-طبق گزارش کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد- موازین اولیه حقوق بشر را لگدمال می‌کنند بلکه در عین حال از دیکتاتورهای چون پینوشه در شیلی و آدم‌کشان دیگر، حمایت می‌کنند و کشورهایی چون اسرائیل و ترکیه، که روزانه و به‌طور سیستماتیک خلق‌های فلسطین و کرد را از حقوق اساسی و بدیهی خود محروم کرده و هر حرکت آزادی‌خواهی آن‌ها را با خشونت و شیوه‌های فاشیستی سرکوب می‌کنند، آشکارا مورد پشتیبانی قرار می‌دهند.

امروز کارگران و زحمت‌کشان خلق‌های مختلف یوگسلاوی در میان بربریت امپریالیستی و ناسیونالیسم کور حاکم بر این سرزمین دست و پا می‌زنند و هرگونه دورنمای یک زندگی آرام و بدون جنگ را از دست داده‌اند. بربریت امپریالیستی و ناسیونالیسم کور ملیت‌های یوگسلاوی سابق، هر دو محصول نظام ضدانسانی سرمایه‌داری در دوران بحران سراسری آن‌است، بحرانی که (همان‌طور که در نوشته بالا کوشش شد تبیین گردد) برای آن راه حلی جز انقلاب اجتماعی زحمت‌کشان و درهم‌پیچیدن روابط و مناسبات سرمایه‌داری، متصور نیست. در این میان تنها ضمانتی که می‌توان در دفاع از مردم سرکوب‌شده‌ی یوگسلاوی ایجاد کرد، نه موعظه‌های سالوسانه‌ی جریانات بورژوازی و خورده‌بورژوازی که امروز اغلب آن‌ها آتش‌بیار جنگ امپریالیستی شده‌اند، بلکه همبستگی طبقاتی و مبارزه‌جویانه‌ی پرولتاریا و زحمت‌کشان کشورهای امپریالیستی با مردم ستم‌دیده‌ی یوگسلاوی، از هر ملیت و هر قوم است. جریانات سیاسی انقلابی و زحمت‌کشان اروپا باید در عین محکوم کردن جنگ امپریالیستی در یوگسلاوی، و دفاع از زحمت‌کشان این کشور، همبسته با پرولتاریای منطقه به تبلیغ راه‌حل سوسیالیستی در چارچوب "جمهوری فدراتیو بالکان" بپردازند.

در عین حال، شرکت دولت‌های اروپایی در این جنگ، زمینه را برای تشدید مبارزه علیه این دولت‌ها، چه در سطح ملی و چه در مقیاس اروپایی فراهم کرده است. پرولتاریا و نیروهای انقلابی کشورهای متروپل می‌توانند و باید از این شرایط استفاده کرده، علیه شرکت دولت خود در این جنگ امپریالیستی بسیج شوند و از این طریق

مبارزه علیه جنگ در یوگسلاوی را وارد مبارزه طبقاتی خود علیه بورژوازی امپریالیستی نمایند.

این رخدادها اما، به عنوان واقعیت‌های تکان‌دهنده، نه تنها ماهیت ضد مردمی و چهره خشن نظام سرمایه‌داری و نهادهای اجتماعی و سیاسی آن را، وری عوام‌فریبی‌های بنگاه‌های تبلیغاتی‌اش، عریان و تمام‌قد به معرض نمایش گذاشتند بلکه در عین حال ضربه سنگینی به آخرین بقایای دموکراتیک، صلح‌طلب و انواع و اقسام جریان‌ات رفرمیست بورژوازی و خورده‌بورژوازی، از قبیل حزب سبزها و سوسیال دموکرات‌های به اصطلاح چپ وارد ساختند. به این معنا که شدت گرفتن گرایش به راست افراطی در جریان‌ات بورژوازی، نمایندگان سنتی بورژوازی (احزاب دست‌راستی سنتی از قبیل CDU-CSU در آلمان و RPR-UDF در فرانسه و ...) را به‌سوی نتوفاشیزم سوق داده و اینک احزاب سوسیال دموکرات، سبزها، جریان‌ات باقی‌مانده از احزاب کمونیست سابق و ...، جای آن‌ها را در دولت سرمایه‌داری - البته تحت رهبری سوسیال دموکرات‌ها، گرفته‌اند. این‌که خود این احزاب سوسیال دموکرات (که بهتر است آن‌ها را "سوسیال لیبرال" بنامیم!) در دوران شدت گرفتن تضادهای اجتماعی و طبقاتی، هنگامی که جنبش‌های کارگری و توده‌ای تمامیت نظام سرمایه‌داری را هدف قرار دهد، به چه سمتی خواهد رفت؟ تجربیات تاریخی، از جنگ جهانی اول به این طرف نشان داده‌اند که سوسیال دموکراسی نیز برای حفظ منافع سرمایه به راه دیگری جز راه سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی و برقراری یک نظام استبدادی نخواهد رفت. به هیچ‌وجه تصادفی نیست که سوسیال دموکراسی اکنون به‌عنوان نماینده هارترین بخش سرمایه امپریالیستی وظایف سیاسی و نظامی معینی جهت حفظ منافع امپریالیسم به عهده گرفته است.

شدت مبارزه طبقاتی و اجتماعی در شرایط کنونی، در عین حال که به تجزیه جریان‌ات بنیابینی و ادغام آن‌ها در نظام امپریالیستی سرعت شدید و دامنه‌ی وسیعی می‌دهد، جامعه مدرن بورژوازی را بیش از پیش از دو قطبی و آنتاگونیک می‌سازد. در این میان اما، سرنوشت جریان‌ات خورده‌بورژوازی از قبیل سبزها در عین غم‌انگیز بودن آن، بیان وقاحت و بی‌پرنسیبی بخش ادغام شده‌ی خورده‌بورژوازی در نظام امپریالیستی است. نمایندگان سبزها در آلمان و فرانسه که زمانی ظاهراً ضدجنگ و مخالف ناتو بودند و به همین خاطر موقعیت نسبتاً مناسبی در میان افکار عمومی کشورهای اروپایی برای خود فراهم کرده‌اند، اینک تبدیل به مستشاران جنگی هارترین بخش سرمایه مالی امپریالیستی شده‌اند. آری، وضعیت کنونی دنیای امپریالیستی، تنگناها و بحران‌های شکننده آن، دیگر حتی تحمل انتقادات نیم‌بند جریان‌اتی از قبیل

سبزه‌ها را ندارد و اصولاً نیازی به وجود چنین اهرم‌هایی که زمانی برای تحمیق توده‌ها و جلوگیری از تکوین آلترناتیوهای انقلابی و پرولتری، ضرورت یافته بودند، نیست.

حوادث جنگ در یوگسلاوی همراه با شدت یافتن مبارزه طبقاتی در کشورهای امپریالیستی اما، دامن برخی گرایش‌های سازش‌کار و رفرمیست در سازمان‌ها و جریان‌های چپ انقلابی را نیز گرفت. گرایش‌هایی که هنوز به‌طور کامل از نظام ایدئولوژیک سرمایه‌داری نبریده‌اند و به دلیل فقدان آلترناتیو سیاسی، به نحوی به این یا آن گرایش بورژوازی دل بسته‌اند، پس از آغاز جنگ در یوگسلاوی و شدت یافتن تناقضات سیاسی و طبقاتی، تحت تأثیر تبلیغات و عوام‌فریبی‌های دستگاه عظیم دروغ‌پراکنشی امپریالیستی در توجیه جنگ، هرگونه دورنمای سیاسی انقلابی و تحلیل درست طبقاتی را از دست داده‌اند. به‌طور کلی، در میان جریان‌های چپ رادیکال اروپایی، جز یکی دو جریان انقلابی، در این زمینه ما کمتر با موضع‌گیری‌های طبقاتی انقلابی روبرو می‌شویم. اغلب موضع‌گیری‌ها میان "حق تعیین سرنوشت" مردم کوسه‌وو، محکوم کردن بمباران ناتو علیه یوگسلاوی و دفاع سیاسی از رژیم میلوسه‌ویچ در مقابل حملات امپریالیستی، و سرانجام حمایت از "ارتش آزادی‌بخش کوسوو"، جریانی ارتجاعی و ساخته و پرداخته‌ی سازمان‌های جاسوسی آمریکا، آلمان و فرانسه و ...، نوسان می‌کنند. نوسان می‌کنند. گرایش دیگری نیز در میان جریان‌های چپ رادیکال وجود دارد که آشکار یا به‌طور ضمنی از بمباران یوگسلاوی توسط ناتو دفاع می‌کند. تحت این عنوان که در شرایط فقدان آلترناتیو انقلابی برای جلوگیری از کشتار، بی‌خانمانی و تجاوز رژیم صرب نسبت به آلبانی‌های ساکن کوسه‌وو، این عملیات می‌توانند به تضعیف رژیم میلوسه‌ویچ انجامیده و بدین‌سان مانعی برای اقدامات سرکوب‌گرانه دولت صرب علیه آلبانی‌ها گردد. طبعاً چنین تحلیلی از قضایا که به نوعی تحت تأثیر تبلیغات ظاهراً انسان‌دوستانه مراجع امپریالیستی قرار دارد، فاقد شناخت درست از ماهیت سرمایه‌داری و ابزار سرکوب آن، ارتش، پلیس، دولت و ... است. وضعیت بیان‌گر سقوط فرهنگ سیاسی- طبقاتی در اغلب نیروهای چپ اروپایی، به‌ویژه در فرانسه و آلمان است.

به هر رو، وقایع جنگ در یوگسلاوی، با آشکار کردن نقاط ضعف و سردرگمی نیروهای چپ انقلابی، نشان داد که دیگر نمی‌توان با تزه‌ها و تحلیل‌های سنتی به مسائل بفرنج مبارزه طبقاتی در دوران کنونی پاسخ گفت. جنبش کمونیستی انقلابی، اگر نخواهد در زیر و بم تضادها و تناقضات دنیای امپریالیستی سرگردان شده و دست بورژوازی‌ها را در قلع و قمع سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای خود باز بگذارد، باید از یک‌سو با رفرمیسم و پارلمانتاریسم به‌کلی تسویه‌حساب کند و از دیگر

سو با توجه به تحولات در شیوه و روند تولید، سیاست، برنامه، تاکتیک و عناصر استراتژیک خود را تکامل داده آمادگی لازم برای رو در رویی نهایی با بورژوازی امپریالیستی را بدست بیاورد.

پی‌نوین‌ها

(۱) توضیح دقیق مکانیسم گذار از تولید کالایی ساده به تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالا توسط روزا لوکزامبورگ در کتاب *انباشت سرمایه* در مورد ایالات متحده امریکا و افریقای جنوبی توضیح داده شده است.

(۲) در این‌جا نویسنده تحت عنوان دیکتاتوری، انحصار قدرت سیاسی در دست گروه‌های مختلف بورژوازی را می‌فهمد و این واژه نباید با مفهوم مصطلح آن یعنی استبداد و سرکوب رژیم‌های ارتجاعی یکی گرفته شود. وسایلی که توسط آن‌ها یک طبقه قدرت سیاسی خود را بر جامعه اعمال می‌کند، بنابر وضعیت اپوزیسیون و مقاومت و مبارزه طبقه کارگر و زحمت‌کشان و بطور کلی درجه‌ی رشد تضاد طبقاتی می‌تواند متنوع باشد. اما، دموکراسی بورژوازی از آن جهت دیکتاتوری بورژوازی است که در چارچوب منافع و مصالح این طبقه سازمان‌دهی شده و خطوط کلی سیاسی دولت، صرف‌نظر از شکل حکومتی و نهادهای قانونی، توسط بورژوازی تعیین می‌گردد.

(۳) در جامعه بورژوازی عملکردهای دولت علاوه بر نمایندگان خود بورژوازی، بخشی توسط افراد متخصص و مجریانی که ظرفیت کار خویش را به دولت می‌فروشند و بخش دیگر به توسط *سیاست‌مداران* که از طبقات مختلف جامعه می‌آیند تأمین می‌شود.

(۴) تحت عنوان کار مشخص ما فعالیت‌هایی را می‌فهمیم که به روشنی تحت یک شیوه مشخص و در یک چهارچوب معین انجام می‌گیرد. برای مثال فعالیت یک راننده اتوبوس و ...

کار مجرد اما، همه فعالیت‌های تولیدی انسان را دربر می‌گیرد بدون این‌که محصول کار مورد مورد نظر باشد. در جامعه بورژوازی، کارگران بیش از پیش به سوی کار مجرد سوق داده می‌شوند و بدینسان کارگر کمتر به محتوای ویژه کار خود توجه دارد.

۵) شرکت عموم در اداره امور کشور دست‌آوردی است که بارآوری فعلی کار آن را امکان‌پذیر و خصلت اجتماعی نیروهای مولد آن را ضرور ساخته است. این ولی هنوز باید از طریق یک انقلاب اجتماعی زمینه سیاسی و اجتماعی تحقق خود را فراهم سازد. این وضعیت منوط است به یک سلسله تغییرات اقتصادی و فرهنگی که باید در روند مبارزه اجتماعی - طبقاتی شکل و ساختارهای ویژه خود را بیابند. اگر این درست است که شکل و نهادهای جامعه آینده نمی‌توانند صرفاً توسط عده‌ای نظریه‌پرداز و در کتاب‌ها کشف شوند بلکه کشف و تحقق آن‌ها بیشتر مساله‌ای است عملی که در روند مبارزه سیاسی و تغییرات اجتماعی بدست می‌آید، باید این نیز درست باشد که اشکال و نهادهای دموکراسی بورژوازی بطور تفکیک‌ناپذیری با مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزار تولید در رابطه‌اند و درست به این دلیل است که هیچ‌گاه نمی‌توانند در تحقق قدرت سیاسی پرولتاریا مورد استفاده قرار گیرند.

۶) در زمینه تغییراتی که در این دوران در اروپا رخ داد، مارکس در نوشته متأخر خود بر چاپ "سرمایه" در سال ۱۸۷۳ و در «مبارزه طبقاتی در فرانسه» توضیحات فراوانی داده است.

۷) مارکس در کتاب سرمایه، کتاب سوم، بخش نهم نشان می‌دهد:

- در سطح معینی از تکامل جوامع بورژوازی، بنابر رقابت در میان سرمایه‌ها، کوشش می‌شود تا برای تمامی سرمایه‌های به کار رفته در تولید نرخ سود میانگینی ایجاد شود.

- این امر بوسیله مبادله محصول با قیمتی که حول ارزش هر کدام دور نمی‌زند بلکه در به‌وسیله "هزینه تولید" که توسط سرمایه کلی تولید (ثابت و متغیر) و سودی که بر اساس نرخ متوسط سود به این سرمایه برمی‌گردد، تعیین می‌شود.

این تحلیل مارکس که با توجه به تئوری رانت زمین، مطرح شده است، در بخش ۳۷ تا ۴۷ همان کتاب روشن می‌سازد که:

- ارزش یک کالا به هیچ‌وجه خصلت همان کالا و زندگی فردی آن نیست بلکه بازناب روابطی است که در میان انسان‌ها وجود دارد.

- قانون ارزش کار، نظم جامعه‌ای که در پیش‌رو داریم نیست بلکه بیان‌گر این است که این جامعه از کجا آمده است.

۸) در این‌جا باید تذکر دهیم که روندگذار، مسالمت‌آمیز، مشروط است به وجود "رامش" در جامعه و قابلیت رژیم در تأمین اساسی‌ترین نیازهای مردم. از این اصل بسیاری به نتایج نادرست و قرینه‌سازی‌های بی‌اساس می‌رسند. ما این وضعیت را در میان روشن‌فکران و نویسندگانی که به دفاع از خاتمی پرداختند، می‌بینیم. کشورهای

نظیر ایران که تبدیل به انباری از تضادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شده‌اند، قابلیت تحول دموکراتیک^۹ را ندارند، زیرا هر حرکتی در این جهت تمامیت نظام را به خطر می‌اندازد. این جوامع نیاز مبرمی به تحول اساسی و دگرگونی عمیق سیاسی و اقتصادی دارند که چنین روندی از طریق تغییرات صوری و روبنایی امکان‌پذیر نیست. از این رو، به هیچ‌وجه تصادفی نیست که روندهای دموکراتیزه کردن از طریق *مسالمت/آمیز*^{۱۰} تاکنون جز در یکی دو کشور اروپایی، در سایر کشورهای پیرامونی تغییرات اساسی در زمینه دموکراسی بوجود نیاورده‌اند. این اما به این معنا نیست که راه‌های قهرآمیز لزوماً به دموکراسی و آزادی می‌انجامد. بحث اساسی در این زمینه این است که کدام نیرو با کدام برنامه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حامل چنین تغییراتی است و منافع تاریخی طبقاتی آن در چه سمتی امکان تحقق می‌یابد. در نتیجه همه راه حل‌های بورژوایی و خورده‌بورژوایی با هر ظاهر و شمایی نیز که عرضه شوند جز به دیکتاتوری دیگری ره نخواهند برد. نمونه‌های تاریخی چنین *تحولاتی*^{۱۱} هم‌اکنون پیش‌روی ما است.

۹) برنامه ترومن تحت عنوان *Federal Employee Loyalty Program* مجموعه‌ای از اقداماتی بود که توسط دولت ترومن در سال ۱۹۴۵ اتخاذ گردید. منظور از این اقدامات دور کردن عناصر براندازی از مقامات دولتی^{۱۲} بود. یا ممنوعیت کار *Berufverbote* که توسط دولت آلمان فدرال در سال ۷۰ برای جلوگیری از دادن شغل دولتی به افرادی که فعالیت سیاسی آن‌ها *مشکوک*^{۱۳} به نظر می‌رسید. عین همین قوانین و اقدامات در ایتالیا و سایر کشورهای به اصطلاح دموکراتیک در سال‌های پس از جنگ برای ممانعت از دستیابی کمونیست‌ها به پست‌های دولتی به مورد اجرا گذاشته شد.

۱۰) رژیم سیاسی جامعه‌ی دوران گذار، به صورت ارگانیک توسط مارکس در *تقدیم برنامه گوتا*^{۱۴} در سال ۱۸۷۵ و لنین در *دولت و انقلاب*^{۱۵} تحلیل شده است.

۱۱) جامعه نوینی که در حال تولد است، راه خود را از میان تناقضات جامعه کهن و مقاومت طبقات حاکم می‌گشاید. تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه امپریالیستی مملو از مقاومت و مبارزه نیروهای مترقی برای تحقق جامعه آزاد و اجتماعی است، امری که گرایش نیروهای مولد و شرایط مادی جامعه‌ی بورژوایی آن را طلب می‌کند.